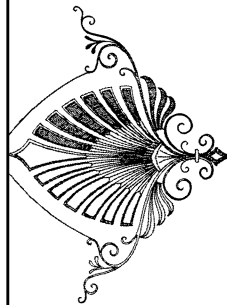
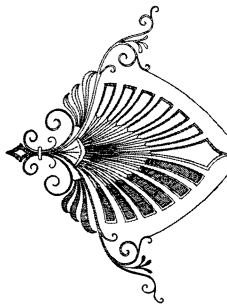




استاد فرزانه حضرت آیت الله مكنونام



مكتوبه های ترمسی



عنوان	فهرست مطالب	صفحه
مقدمه	۹	
نیاز و عدم نیاز		
مراحل توحید	۱۹	
توضیح	۲۰	
ضرورت شناخت و نقد رجال دین و انقلاب		
تفاضل انبیا	۳۵	
اثر شناخت ائمه‌ی معصومین (علیهم‌السلام)	۳۵	
بازشناسی رجال انقلاب	۳۸	
نمونه‌ای از اساتید	۳۹	
سخنرانی‌های راشد	۴۲	

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
 عنوان و پدیدآور: گفتگوهای صمیمی / محمدرضا نکونام.
 مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۲۴ ص.
 شابک: ۲ - ۹۳ - ۲۸۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیا.
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
 موضوع: اسلام -- مسائل متفرقه.
 رده بندی کنگره: ۷ گ ۸ ن/ BP۱۱
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۲۰۳۲۸



گفتگوهای صمیمی

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه‌ی ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره‌ی ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-93-2

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

- ۴۳ ظلم ستیزی با مردم
- ۴۶ شباهت راشد به مولوی

انتقاد به موضوع نه به شخص

- ۴۹ اثر کلام
- ۵۰ کار عالمان
- ۵۱ اهتمام به استاد
- ۵۱ کمال در درستی

مشکلات حوزه

- ۵۵ عالمان دینی؛ پدران حبی جامعه
- ۵۷ کارهای لازم در حوزه
- ۵۸ استواری در مهرورزی
- ۵۹ بدترین معضل
- ۵۹ پدران جامعه
- ۶۱ محبت در پدر و فرزند
- ۶۱ دلیل دیگر بر کثرت محبت پدر
- ۶۳ علت رکود
- ۶۴ تحول با نسل جوان
- ۶۴ دلالت تطابقی دیده
- ۶۶ رؤیت عارف

- ۶۷ همه چیز از خداست
- ۶۸ تشابه شعر
- ۶۹ شأن ریش شعر
- ۶۹ اشکال به عبارت نه به شخص
- ۷۰ انسان ضعیف و خصلت بزرگان
- ۷۱ اشکال به مجمل یا مفصل نویسی
- ۷۲ عدم کارایی
- ۷۳ گروه ضربت

ازدواج

- ۷۷ مولایی بودن ازدواج
- ۸۰ ازدواج موقت
- ۸۲ شیوهی حل مشکلات ازدواج
- ۸۳ فرهنگ‌های غلط
- ۸۴ فرهنگ دین
- ۸۵ خصلت مردم
- ۸۶ ضربه فنی در سلوک
- ۸۸ اقتدار زن در خانه
- ۹۱ مالکیت اقتدار
- ۹۲ معنای مدیریت
- ۹۳ برتری مرد در سه ویژگی

۹۵.....	علت عدم تفاهم
۱۰۱.....	تفاوت اطاعت و استعمار
۱۰۱.....	درس بدون تهدید
۱۰۲.....	علم در اسارت
۱۰۲.....	ویژگی های زن
۱۰۴.....	مخالفت با زن
۱۰۵.....	ویژگی پیامبر ﷺ

مواد مخدر و ورزش

۱۰۹.....	مواد مخدر و ورزش
----------	------------------

امور غیبی، جن و فرشته

۱۱۵.....	تعادل در زندگی
۱۱۸.....	نزول کمالات و غفلت
۱۱۹.....	قدر هستی و افسوس بر نیستی

مقدمه

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين، واللعن الدائم على أعدائهم أجمعين.

راه و روش صحیح سیر و سلوک چیست؟

«وصول» به چه معناست و قطع طمع از حق و دل نسبتن به عنایت های الهی را چگونه می توان یافت و روش های دستگیری حضرت حق از سالکان کدام است؟

آیا انسان «نقد» است یا باید خود را «نقد» سازد.

سالک در سیر و سلوک چه چیزی می بیند و از دیدنی های خود کدام را می تواند برای دیگران بیان کند؟

نوشتار حاضر به سؤالات یاد شده و پرسش هایی نظیر آن پاسخ می دهد.

این کتاب مجموعه‌ای گردآوری شده از سخنانی است که در جمع صمیمی برخی از دوستان و همکاران در مؤسسه‌ی ظهور شفق و به گاه استراحت و فراغت از کار علمی بیان شده و بر این اساس، بسیار متنوع است و از راه و روش سیر و سلوک گرفته تا مشکلات حوزه‌ی علمیه‌ی قم، نقد رجال و مردان انقلاب و مشکل ازدواج و خانواده تا دیدن امور غیبی مانند جن و فرشته را شامل می‌شود و تنوع مطالب به سبب امر گفته شده می‌باشد.

وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین

نیاز و عدم نیاز

نداشتن احساس انتظار نسبت به هیچ چیز و هیچ کس که همان وصول کامل است، و دل‌ن بستن حتی به عنایت‌های الهی واقعی است دست یافتنی.

این سخن، بلند، پیچیده و بسیار مهم است. هر انسانی «نقد» و به صورت کامل به فعلیت رسیده است و نباید منتظر باشد و چون «نقد» است، باید مواظب باشد از نقد خود غافل نشود. انسان، منتظر چیست؟ انتظار را باید کنار گذاشت. ما منتظر چیزی نیستیم، تنها به حق حرمت می‌گذاریم و درازکش پیش او نمی‌خواهیم و این

کار آسانی است. هرگاه بگوید: بدو، با آن که می‌دانیم دویدن فایده‌ای ندارد، خود را به تجاهل می‌زنیم و ناآگاه جلوه می‌دهیم و می‌دویم و چنانچه بگوید: بخور، با تجاهل می‌خوریم، ولی خود اوست که با خوردن و بدون خوردن به ما نیرو می‌بخشد. آن وقت، ممکن است دلش از علم ما بشکند؛ چون دلش از دل ما خیلی نازک‌تر است. کسانی که حق را دیده‌اند، این‌گونه او را توصیف می‌کنند.

به طور طبیعی، هر کس خود را بهتر از دیگران می‌شناسد و به استناد احادیثی که شیعیان را بهترین می‌داند، گفته می‌شود: ما بهترینیم، درست است؛ اما بیان این مهم، سنگین و بسی دشوار است. البته، به طور کلی خیر هر کس به خود وی می‌رسد و این دلیل بر بهتر بودن کسی نیست.

گاهی ممکن است کسی را به فردی حواله دهند که مرتبه‌ی معنوی وی از او بسی پایین‌تر است؛ اما فعل و کرده‌ی خداوند این‌گونه می‌باشد و گاه روش معکوس را برای رساندن خیر به دیگری پیش می‌گیرد.

اگر انسان، خود ببیند حق چه عظمتی دارد، دایم می‌شکند. «کُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱؛ هر شأنی یک شکل است. دل شکسته‌تر از او کیست؟ پُر شکسته‌تر از او نیست. حق، روشمند و با پرگار و خط کش نمی‌آید و هیچ کس نمی‌تواند به روشنی و ریاضی وار او را بیان کند. آنان که با پرگار و اندازه و به روش آمده‌اند، یا ساده‌اند یا مشکل‌دار و او خود این‌گونه می‌خواهد؛ اما عده‌ای خواسته‌ی خود را بر خواسته‌ی حق ترجیح می‌دهند و شما را اندکی تحمل می‌کنند که آن‌ها بالاترند و چنین چیزی ارزش دارد؛ البته، اگر بدانیم ارزش چیست و چه بهایی دارد.

فقط در پای نقد بایست و دم نزن؛ هرچه از آسمان آمد، نگاه نکن، هرچه هم دیدی، رها کن. دیدنی هم بسیار است؛ اما سالک نباید به روی خود بیاورد که چه چیزی را دیده است؛ کسانی که آنچه را دیده‌اند بیان می‌کنند، دو گروه‌اند: برخی حقّند و عده‌ای ناحق؛ اما حق، خود دیدنی است. برنامه‌ی دیدنی‌ها که می‌گویند خود حق است.

دیوانه‌ای بود، هر وقت تنها می‌شد سر بر مهر می‌گذاشت و پیوسته می‌گفت: خودتی، خودتی، خودتی. کسی که می‌گوید خودم هستم، هنوز دم نکشیده است و در دم است. به دم که رسید، می‌گوید: خودتی، خودتی، خودتی... بنابراین، پای کار بایست؛ دیگر نه منتظر کسی بنشین و نه منتظر چیزی باش، نه توقعی از کسی داشته باش و نه دنبال چیزی برو. انتظاری که در شماست، مشکل است. شما منتظر چه هستید؟ انتظار برای آدمی معنا ندارد. هرچه منتظر بایستی، حق پشت پرده می‌رود و غایب‌تر می‌شود و از پشت پرده با تو سخن می‌گوید؛ همان‌طور که پدر با بچه‌ی خود «دالی» می‌کند، ولی با بزرگ‌ترها دالی نمی‌کند. آیا دیده‌اید پدری با پدر بزرگش دالی کند؟ دالی برای بچه‌هاست. اگر بزرگ‌تری دالی کند، مسخره‌اش می‌کنند. فقط با خود باش و نسبت به امور دیگر بی‌خیال باش. اگر چیزی نیستی، روی همان بی‌چیزی خود بایست. حق بی‌چیزی تو را ندارد؛ تنها چیزی که او نمی‌تواند داشته باشد، ولی ما داریم، همین است. الحمدلله ما چیزی داریم که او ندارد. روی همین بایست و

به هیچ وجه از جای خود تکان نخور و گرنه مانند مین منفجر می‌شوی. انتظار خوب نیست «اما» و «الا» هم ندارد. «اما» اول کار آدم است، «اما خوب» و «اما بعد» هم مبتداست. چنین سخنانی انتظار است، روی پای خود بایست و به هیچ وجه منتظر نباش و انتظار را از دل خود بیرون کش. همین که انسان می‌گوید: منتظرم؛ یعنی واصل نشده و منتظر وصول است؛ اما «نقد» دیگر وصول ندارد. نسیه است که وصول دارد. وقتی وصول شد، نقد می‌شود و دیگر نسیه نمی‌ماند؛ وصول است و نقد.

همان‌جایی که هستی بایست و تکان نخور؛ حتی برای لحظه و آنی این طرف و آن طرف نشو. آن قدر بایست تا حق، خود به سراغت آید، پرسه نزنید؛ نه در خواب و نه در بیداری؛ نه در حرف و نه در ذهن. این همه دوره‌گردی برای چیست؟ آن را رها کن. کوه دماوند را نگاه کن، چطور روی پای خود ایستاده است! تو ساده‌تر از این کوه نیستی. اگر هم تکانی بخورد، از تلاطم و خروش زمین است و کوه تلاطم ندارد. صلابت و استواری کوه می‌تواند اقتضای انسان شود. مگر

چیزی از انسان کم گذارده‌اند که به دنبال آن باشد تا آن را به دست آورد. هرچه بخواهند بدهند، شما داشته‌اید. اگر جوانی بدهند، داشته‌ای، دنیا بدهند، داشته‌ای و تو هم با عقل و درایت آن را در راه حق مصرف کرده‌ای، پس بیش از این را رها کن؛ چون چیزی نیست که نداده باشند. هنگامی که حق همه چیز را به تو می‌داد، عکس او را می‌دید؛ اما عکس نیز از آن بچه‌هاست، آنچه را در آن هنگام دیدی، عکس بود، ولی هم‌اکنون خود را داده است. الان او به‌طور دایم تو را اذیت می‌کند، نیشگون می‌گیرد، قلقلک می‌دهد. می‌بینی چطور بالا و پایین می‌پری! همسرت هم این‌گونه تکانت نمی‌دهد؛ پس او، خودش هست.

الحمد لله شما استوارید و خدا به شما توفیق داده است. هرچه می‌توانید مبشّر و نذیر باشید، تبلیغ، خدمت و حرکت کنید. با خود بگو: «کفی بی واعظا»؛ خداوند مرا موعظه‌دهنده‌ی مردم فرستاده است. مجروحیت شما و زخمی که بر دل دارید، تماشایی است و خود وعظ و اندرز مردم است. دیگر برای خود منتظر نباشید. نماز

و دعا را دنبال نمایید، ولی بازی نکنید. از شما بعید است بازی کنید، بازی برای بچه‌هاست. خود را بالا بکش و دم‌نزن و گرنه شهره می‌شوی؛ شهره شدن هم بد است. به کسی سرّ خود را نگو و نسخه‌ی خود را برای کسی تجویز نکن. نسخه‌ی شما ویژه‌ی شخص شماست؛ چون اگر بخواهند به دیگری بدهند، می‌دهند. آنان همه را می‌شناسند. اگر کسانی که می‌خواهی برای آنان نسخه بپیچی اهل بودند، الان آن‌جا نشسته بودند. خود این کار را انجام بده، خوب است. با کسی هم صحبت نکن و گرنه همه‌ی معنویات را از دست می‌دهی. مقدار کم آن هم انسان را هوایی می‌کند. بنابراین، باید تحمل آن را داشت و گرنه آرامش نمی‌آورد و انسان را هوایی می‌کند. نباید دیگران را اذیت کرد؛ هر کسی که دیگری را هوایی کند، در برابر او مسؤول است؛ خدا کند یا دیگری، خدا مسؤول کارهای خود است و دیگری هم باید مواظب باشد تا کسی خراب نشود.

اگر آدم خوب شود و بداند که خوب شده است، خوب نیست خوب شود تا بگوید: خوب شدن خوب است. اگر خودش هم می‌بیند،

خوب شده است، باز خوب نیست چیزی بگوید، فقط حق است که می‌گوید خوب هستید. آن‌جا خوبی معنا دارد. هرچه بالا می‌روید، باید سبک‌تر شوید و الا مشکل پیدا می‌شود؛ آن‌هم در این ناسوت، و ناسوت معادله‌ای است که ما اختراع کرده‌ایم.

باید بین ظاهر و باطن معادله ایجاد نمود. یک «من» به باطن که می‌اندازی، باید یک «نخود» به ظاهر بیندازی و اگر یک من به ناسوت و ظاهر بیندازی و یک من به باطن، ترازو جواب نمی‌دهد؛ باید یک من که به باطن اضافه می‌کنی، یک نخود به ظاهر بیندازی تا معادله درست شود؛ اما اگر بخواهی نیم کیلو به باطن و نیم کیلو به ظاهر بیندازی، هر دو کم می‌آید، چون سنگ‌های ظاهر و باطن با هم متفاوت است. یک من آن‌جا یک مثقال این‌جا می‌شود. پس انسان باید آن طرف خیلی بریزد تا این طرف میزان درآید. بنابراین، همین مقدار که منتظر تعریف باشد، خوب نیست، اما بد نیست از او تعریف کنند.

مراحل توحید

توحید چهار مرحله دارد:

یکم، اجمال مفهومی؛

دوم، تفصیل مفهومی؛

سوم، اجمال مصداقی؛

چهارم، تفصیل مصداقی.

این چهار مرحله با هم تقابل کمی و کیفی دارد؛ به این معنا که در اجمال مفهومی تصور و تصدیق توحید دارای افراد فراوانی است، ولی کیفیت چندانی ندارد؛ چون با انکار نیز سازگار است و تفصیل مفهومی به صورت قهری شماره‌ی کم‌تری نسبت به مرتبه‌ی نخست دارد و کیفیت آن بیش‌تر است.

اجمال مصداقی؛ هرچند کیفیت بالایی دارد و قابل مقایسه با اجمال مفهومی یا حتی تفصیلی نیست، کمیت آن بسیار کم می‌شود. حتی در مؤمنان به اندکی یافت می‌شود و تنها ویژه‌ی خواص است.

مرتبه‌ی چهارم که تفصیل مصداقی است، از شماره‌ی بسیار نازلی برخوردار است، ولی کیفیت آن بسیار عالی است و تنها در تیررس

اولیای خداست و دست غیر ایشان از آن کوتاه است.

توضیح

اجمال مفهومی موضوع قضیه‌ی فرعی است و در تصور آن، کافر و مؤمن مشترک است؛ چنانچه هر مؤمن و کافری از تصدیق آن برخوردار است. البته، باید توجه شود که آنچه کافر تصدیق می‌نماید، مفهوم است و نه مصداق؛ چرا که وی مصداق را به مفهوم تحویل برده است.

اجمال مفهومی در خور همگان است، ولی تفصیل مفهومی در ذهن اندیشمند و فیلسوف یافت می‌شود و اجمال مصداقی را اهل سلوک و عارفان فی‌الله می‌یابند. آنان حق را به چهره‌های متفاوت می‌بینند؛ هرچند به وحدت شخصی نمی‌رسند؛ چرا که توحید شخصی ویژه‌ی گروه چهارم است و تنها در تیررس اولیای خاص خدا می‌باشد که آن، تفصیل مصداقی و عالی‌ترین مرتبه‌ی توحید است و به صورت قهری از کم‌ترین کمیّت نیز برخوردار است.

در مرحله‌ی نخست که تنها تصویری اجمالی

از توحید داریم، نباید حق تعالی به گونه‌ای بیان شود که مصداق به مفهوم تبدیل گردد. بنابراین، در این مرحله از توحید، کافر هم شرکت دارد، ولی تنها به تصور؛ نه تصدیق. به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم: تصور مفهوم و مصداق پیش می‌آید؛ چون آنان مصداق را لحاظ نمی‌نمایند؛ بلکه در واقع مفهوم حق را مصداق حق است. البته، بیش‌تر مؤمنان به بحث نخست بسنده می‌کنند و در تفصیل مفهومی باقی می‌مانند. اهل دین نیز در میان آنان یافت می‌شوند و از جهت نهایت نیز تنها تا به تفصیل مفهومی دست می‌یابند و به بیش از آن نیز تکلیف ندارند و نمی‌توانند به مرحله‌ی فراتر از آن برسند و آنان که در بالا قرار دارند با دسته‌های پایین سخنی ندارند و نباید هم داشته باشند؛ چون حدّ وجودی آنان چنین اقتضا می‌کند. البته، ناامیدی نیز درست نیست؛ چون اقتضای ارتقا هست و در صورتی می‌توان ارتقای فعلی پیدا کرد که مؤمن متوجه شود از اجمال مفهومی مرتبه‌ی بالاتری نیز وجود دارد و باید کوشش کند تا به آن دست یابد که در این صورت، اجمال مفهومی از

نصاب می‌افتد و خود میزان خویش در رسیدن و وصل می‌گردد، ولی اگر تصور ارتقا برای وی حاصل نشود، به بیش از اجمال مفهومی مکلف نیست و همین امر برای وی کافی است.

هرچه بالا می‌روید، پایین‌تر ناقص می‌شود. مورچه می‌گوید: همه چیز من شاخ‌هایم است، به حتم خدا هم دو شاخ بزرگ‌تر دارد که «کَلَّمَا صَوَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ، فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ، مُرَدُّودٌ إِلَيْكُمْ»^۱. فردی که در مرتبه‌ی بالای توحید قرار دارد، فروتر از خود را مشرک می‌داند و این امر، نسبی است و به بیان ما که قایل به وحدت شخصی هستیم، توحید فقط همین است و غیر از آن هرچه که باشد شرک است.

هر کسی که در مرتبه‌ی بالاتری ایستاده است، فروتر از خود را بهتر می‌بیند. او دل طرف را می‌بیند و می‌داند که او هنوز پایین است و این شرک را در او و در معرفتش می‌بیند، ولی مکلف به بیان نیست. به عبارت دیگر، در معرفت مصداقی؛ خواه اجمالی باشد یا تفصیلی، برای

۱- شیخ صدوق، التوحید، قم، جامعه‌ی مدرسین، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۹.

بندگان تکلیف ارسال نیست تا شما به کسی چیزی بگویید، بلکه مثل «فاعدلو» حکم ارشادی است.

اجمال مفهومی ویژه‌ی عوام و اجمال تفصیلی برای خواص است که مرحله‌ی سوم یکتاشناسی است. مرحله‌ی نخست تکلیف همگان است؛ مانند: «قولوا لا إله إلا الله» آن هم فقط در گفتار؛ نه بیش‌تر و در این زمینه، بیش‌تر از گفتار، تکلیف نیست. همین مرحله است که امر به معروف و نهی از منکر را بر می‌تابد و باید برای دفاع، اجرا و تبلیغ آن حتی تیغ نیز کشید. مرتبه‌ی فراتر از آن بر اهل علم نیز واجب نیست؛ چون در آن جا اهل علمی در کار نیست تا بیان تفصیل آن واجب باشد. سالک، خود دوست دارد آن را دنبال کند و خداوند نیز نسبت به بندگان خود امتنان دارد؛ اما الزام و اجباری ندارد. اگر کسی تفصیل را پیدا کرد، شرط انعام الهی بر او این است که به دیگران خرده نگیرد و مشکلات آن‌ها را رو نکند و به رخ نکشد که این مرحله‌ی سوم است. اما مرحله‌ی دوم که مفهوم تفصیلی و لفاظی و واژه‌پردازی بود، همان فلسفه

است که گفتیم همچون گل پلاستیکی است و علم فلسفی همین‌گونه است. مرتبه‌ی دوم، مرحله‌ی مثاقی است و ممکن است فیلسوف و شاعر نیز داشته باشد؛ اما مقام چهارم به هیچ سخنی نیاز ندارد و تحقق اجمالی آن در خور اهل شهود و عرفان حقیقی است. مرحله‌ی چهارم که تحقق تفصیلی است در تیررس خواص و اولیای خداست که کسی به سهولت به آن دست پیدا نمی‌کند و تنها از آن کسانی است که دست کم هزار آسیاب لقمه لقمه شده‌اند؛ چرا که محال است خداوند کسی را بدون دریدن به آن جا راه دهد و اگر همین‌طور برود زهره‌اش آب می‌شود. راهیان آن کوی را از اول لقمه لقمه می‌کنند که وقتی به آن جا برسند دیگر خیالی از نرسیدن و دریده شدن نداشته باشند و مشکلی نیز پیدا نکند. شروع این مرحله از نطفه است که نطفه‌ی آن نیز تکه تکه می‌شود. این‌ها هیچ تکلیفی نسبت به پایین دست‌ها ندارند. شریعت در این مرحله به آنان امر به تبلیغ نمی‌کند. ویژگی‌های گفته شده در انتهای مرحله‌ی سوم و ابتدای مرتبه‌ی چهارم دیده می‌شود. آنان با نظر

امتنان و از بالا به پایین نگاه می‌کنند و هیچ سخنی نمی‌گویند و موضوع شریعت نیز نیستند؛ چون موضوع امر به معروف و نهی از منکر را شریعت معرفی می‌کند و موضوع شریعت منحصر در مرحله‌ی نخست (اجمال مفهومی) است. البته، این دسته سخن می‌گویند؛ اما در حد نیاز و تنها به کسانی که لازم است می‌گویند، آن هم از باب تکلیفی که خاص خود و ویژه‌ی همان موضوع است. اینان آیین خاص خود را دارند که هیچ‌گونه حکم شرعی و احکام پنج‌گانه‌ی تکلیف را ندارد.

ما در درس فصوص، مرحله‌های سوم و چهارم - اجمال مصداقی و تفصیل مصداقی - را دنبال می‌کنیم، ولی بدون زبان؛ زیرا زبانش گویا نیست، کنایه و گریز است. به اجمال مطالبی می‌گوییم که مخاطب آن نزد ما مشخص است، ولی شنونده نیز باید عاقل باشد. مطلبی را می‌گوییم، ولی اشاره به شخص خاص نمی‌کنیم؛ اما اگر بگویی کجاست؟ چیست؟ دیشب چه بود؟ این دیگر از نظر شرع انحراف به شمار می‌رود.

اگر کسی خود را به «استاد» ارایه نماید، باز پی‌گیری آن تحقق پیدا نمی‌کند؛ چون استاد روی تشخیص خود کار می‌کند و به ارایه‌ی دیگری کاری ندارد. گاهی ممکن است شما کسی را به مسیری بیندازی و لوازم آن وی را آزار دهد و تحمل لوازم آن را نداشته باشد، این است که نسبت به آن افراد تکلیف نیست و شریعت نیز در این مرحله تکلیفی بر کسی معین نکرده است؛ هر چند گفته است با کافر ستیز نمایند و توحید را عنوان کنید؛ اما اگر کسی نمی‌داند تحقق اجمالی چیست یا می‌گوید من قبول ندارم، لازم نیست امر به معروف یا نهی از منکر شود و تنها باید به او محبت کرد و همین که تفصیل مفهومی را پذیرفته، برای وی بسنده است و بیش از این بر او تکلیفی نیست. بنابراین می‌فرماید: «قولوا لا إله إلا الله» و نغموده است: «فاعلموا». در آن جا بهترین‌ها بدنام می‌شوند و به آن‌ها می‌گویند: آدم‌کش.

کسانی که از بحث مفهوم بیرون می‌آیند، مصداقی می‌شوند و مفهومی‌ها برای آن‌ها تیغ می‌کشند؛ چون آن جا جایی است که عاشق‌کشی

حلال است. قانون این است و این شطح نیست! بلکه منطق است، ولی آن جا منطق می‌گوید: عاشقم، پس باید تخلیه شود تا معشوقش را بیابد.

«البلاء للولاء»: در وصف اینان است. پس از آن جا «البلاء للولاء» شروع می‌شود. بلایی که از سر بغض نیست. اگر ولاست، بلا چیست؟ اگر بلاست، ولا چیست؟ این جا باید گفت: بلا از حب و از سر دوستی است. موضوع حب، تحقق درد، سوز، غم و تیغ است و غیر آن، مباحثه است و موضوع مباحثه جد است. این مرتبه، صفاتی دارد و با توجه به افراد آن که محب باشند یا محبوب، تفاوت می‌کند. اصل باید صفات: شجاعت، عفت و معرفت را داشته باشد. محال است اصل به این درجه، این صفات را نداشته باشد. کسی که از گریه می‌ترسد شایسته‌ی این وادی نیست و شجاعت، مهم‌ترین صفت است و به تنهایی در رأس است، شجاعتی که عفت نیز دارد؛ شجاعت از نوع ارادی که در واقع مباحثه نیست، معامله است. در باب منازل نیز معاملات، معاملات است؛ نه مباحثات.

مباحثات این است که انسان بنشیند و روی پرده نقاشی کند، ولی شما می‌خواهید حق را روی دل بگیرید و به قول پهلوان‌ها: این شیر را روی بازو بکشید؛ اما نه، یک قلدر هم می‌تواند این شیر را روی بازوی خود بکشد، ولی سالک این منزل می‌ایستد تا شیر را روی دلش بکشند، این دیگر کار هر کسی نیست که سوزن را بزنی روی دل و شیر را روی دل بکشی. این سخت‌ترین مرحله نیست؛ بلکه سخت است و سخت‌ترین مرحله، مرحله‌ی بعد است. این امور رزقاتی است و ممکن است کسی که سالک راه است عمرش تمام شود و به مرحله‌ی سوم نرسد. ممکن است بمیرد و به مرحله‌ی اولی نیز نرسد؛ چون همه مستعد سیر نیستند. اگر همه مستعد بودند، مکلف به آن می‌شدند. موضوع تکلیف عام است. همان‌گونه که می‌گویید: همه مکلف به نماز هستند و اگر کسی در تکلیف تقصیر کرد، باید آن را قضا نماید و تکلیف از دوش او برداشته نمی‌شود. قصور نیز که باشد باز تکلیف هست؛ چون موضوع آن عام است؛ اما موضوع این مورد خاص است. خاص نیز قصد

آزار دیگران را ندارد که به دیگران و به حدّ عام دخالت کند. بنابراین، از حدّ نصاب عام که گذشت دیگر تکلیف نیست. این مرحله را به هر فرد دادند، دادند وگرنه تکلیف و الزام و اجباری در پیمودن و دریافت آن نیست.

ممکن است کسی بخواهد به مرحله‌ی سوم رود، ولی نتواند؛ چون استعداد آن را ندارد و ممکن است استعداد آن را داشته باشد و نرود؛ چون موانع برای وی وجود دارد. زمانی می‌گوییم: استعداد نبوده است؛ پس مقتضی ندارد، ولی زمانی مقتضی بوده است، اما موانع نمی‌گذارد به آن برسد و این دو؛ هرچند از نظر موضوع تفاوت دارد، نتیجه باز ماندن از سیر در این مرحله است. برای نمونه، کسی که استعداد شعر گفتن را دارد ولی بی‌سواد است نمی‌تواند اقتضا را فعلیت دهد. پس این امور رزقاتی است و بهترین لفظ برای آن همین واژه است؛ هرچند «رزقاتی» اصطلاح عامیانه‌ای است که در ادبیات وجود ندارد و کاربرد آن از نظر ادبیات، درست نیست. واژه‌های «مولاتی» یا «رزقاتی» را عموم مردم می‌گویند؛ یعنی: دادنی است تا گرفتنی.

گرفتنی هم هست، ولی مسیر گرفتن سختی و مشکلات خود را دارد که این دسته را «محبان» تشکیل می‌دهند، و برای «محبوبان» از آسمان رزق فراوان می‌ریزد.

محبوبان

ضرورت شناخت و نقد رجال دین و انقلاب



آموختن چیزهایی که ضرورت دارد، لازم است، ولی در پی چیزهایی مانند دیدن جن بودن چه ضرورتی دارد؟ اگر این امر هوس باشد، باید آن را رها کرد. به نظر می‌رسد علمی که برای شما عین نماز، لازم و واجب است این است که نسبت به تاریخ خود و افراد و موقعیت‌ها، علم و بصیرت داشته باشید.

عموم افراد ممکن است بعضی موضوعات را نخواهند و دنبال نکنند یا لازم نباشد بدانند، ولی خواص باید آن را بدانند؛ هر چند عنوان کردن این امور درست نیست؛ چون ممکن است برای

۳۱

۳۰

ما عوارض و به تبع آن، اشکال شرعی داشته باشد، ولی اگر انسان عوارض هر چیزی را کنترل کند و به حدی از رشد عقلی برسد که عارضه‌ها را ببیند و آن را بروز ندهد و طرح بحث را در بحث‌های علمی منحصر نماید، پسندیده است. برای نمونه، در علم رجال، اگر شما بخواهید خصوصیتی را از بزرگی نقل کنید؛ چنانچه عوارضی داشته باشد و باعث تضعیف دین یا عالم دینی شود، مذموم است؛ اما برای شناخت دین و علم مفید است؛ به شرطی که عوارض آن را کنترل نماید نه این که عوارض آن پیراهن عثمان شود و برای رسیدن به مقاصد شخصی از آن استفاده شود که در این صورت، امری ناپسند است.

به عبارت دیگر، دانستنی‌ها نباید دارای عوارض یا بحران‌زا باشد که اگر این‌گونه شد، نباید به هیچ وجه مطرح شود؛ چون در این صورت، علم آن مذموم است و حال آن که خود علم مذموم نیست؛ بلکه علم عارضه‌ای پیدا کرده است که منع آن بهتر از امر به آن است. اما اگر جامعه یا عده‌ای به این فهم رسیده‌اند که

عارضه‌ها برای آنان مهم نیست، یادگیری آن علم برای آنان نور است و در واقع یک نقادی است و این نقد برای کسانی که این راه را می‌خواهند بروند بصیرت می‌آورد. مانند آن که بگویند: این عارضه‌ی انقلاب خوب نیست، این عارضه خوب است، این جا انقلاب مشکلی این‌گونه پیدا کرده و اگر نباشد، بهتر است و از این گونه سخنان که باعث بصیرت و سیر است؛ اما اگر بنا شود کسی شخص بزرگی را نقد کند و نقد وی پیراهن عثمان شود و انقلاب و مردم و شهدا را زیر سؤال ببرد، کار وی حرام و علم او تاریکی و لجن است؛ علم وی لجن‌آور نیست، بلکه خود، لجن است. چنین شخصی یا بیمار و مغرض است که این سخن را می‌گوید یا نادان است.

اگر موقعیت مناسب باشد، باید نقد علمی باشد و این امر صواب، پسندیده و ضروری است. شما بیانی نسبت به کلام امام راحل علیه السلام را فرض کنید - امام را که در رأس انقلاب است - یک هیأت علمی ایجاد کنند و امام را نقادی کنند؛ پنجاه سالگی، سی سالگی، و دیگر مقاطع سنی، کلام و فعل و برخورد و فقه و سیاست

ایشان را نقد کنند، و این نقد برای اهل آن بسیار ثمر دارد. از ثمرات آن این است که شما برای آینده‌ی خود و استمرار خویش، عوارضی که انسان به‌خاطر معصوم نبودن دارد را کنترل کند که ایشان کجا مشکل پیدا کرد و علت مشکل از کجا بود و نقاط قوت ایشان نیز شناخته شود تا در ادامه‌ی مسیر بهترین توشه برای بیمه کردن انقلاب قرار گیرد.

باید نقاط قوت شناخته شود، نه این که پشه‌وار روی نقاط ضعف نشست، ولی در حال حاضر بررسی نقاط ضعف انقلاب و امام کار درستی نیست؛ چون تا اشکال می‌کنی، از آن پیراهن عثمان درست می‌کنند. عده‌ای آدم مغرض می‌گویند: «دیدی! این هم از این انقلابی تند»، باز اگر جامعه و افراد به آن مقام بلند برسند، می‌شود نقد کرد، حتی اگر خود ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را نقادی کنند، خوب است. نگویند: اینجا دیگر نمی‌شود و خط قرمز است، خط قرمزی در عالم نیست. البته این که نمی‌شود به حضرات انبیا علیهم‌السلام اشکال نمود سخنی است و این که نباید به آنان اشکال شود، سخن دیگری است.

تفاضل انبیا

لازم است «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» تحلیل و تجزیه شود و تفاوت انبیا یا ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بازشناسی گردد. باید دید چه تفاوتی بین حضرت عیسی علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام بوده است. بالاخره موسی چنان با مشیت زد که آن مرد مُرد. از آن طرف، حضرت عیسی علیه‌السلام مظهر جمال است. این دو سخن چه تفاوتی با هم دارد و بار معنوی و کمالی کدام عظیم‌تر است؟ برای شناخت حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز باید فضایل بعضی بر بعضی دیگر روشن گردد، ولی شناخت ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام خیلی سنگین است. در حضرات ائمه علیهم‌السلام مراتب کمال و اکمل داریم؛ برخلاف غیر معصوم که در آنان، کمال و نقص مطرح است.

اثر شناخت ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام

شناخت فضایل در ائمه‌ی معصومین و انبیا علیهم‌السلام و فضیلت و رذیلت در غیر معصومین برای ما بازیابی دارد. فرض کنید در زمان غیبت، اگر بدانیم امام صادق علیه‌السلام چگونه زندگی می‌کرد،

یاد می‌گیریم، ولی چون این را نمی‌دانیم، خیلی وقت‌ها مشکل پیدا می‌کنیم. پس نقادی نه تنها بد نیست، بلکه بهترین کار است. اما نه این که بدآموزی داشته باشد، که اگر این‌گونه شد، آن جامعه عقب مانده است. به صورت قهری انسان نباید از: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ باشد.

اگر کسی در این زمان اشکال کند، چون اشاعه‌ی فحشاست، معصیت کرده است و شخصیت اهل ایمان را با اشکال خراب می‌کنند. اما یک وقت بحث و نقادی، تخریب شخصیت نیست و در واقع بحثی است که دنبال کردیم و در مباحث همیشه می‌گوییم: ما نمی‌خواهیم کسی را محاکمه کنیم؛ بلکه می‌گوییم: این فعل اشکال دارد و نه این که آن آقا مشکل دارد، ممکن است به اشکال وی نیز به‌خاطر نیت خیر فاعلی اجر بدهند، اما این حرف اشکال دارد و معلوم نیست گوینده‌ی آن اشکال داشته باشد؛ شاید وصول کامل پیدا کرده باشد، اما این کلام مشکل دارد.

۱- النور / ۱۹.

یعنی اگر بخواهید برای تخریب چهره‌ی کسی به او اشکال نمایید، این خوب نیست؛ اما اگر بخواهید، با این بیان به این راه ارتقا دهید، می‌گویید: من این را می‌گویم ولی اصلاً کاری به آن آقا ندارم و اگر هم او را ببینم، دست وی را می‌بوسم، اما حرف وی اشکال دارد، ولی متأسفانه جامعه‌ی ما در این حد از کمال نیست که اشکالات به مطلب را از اشکالات به شخص جدا کند، ولی خوب است که خواص این‌گونه باشند که اگر چنین شدند، همان بیانی می‌شود که مسأله‌ای از بوذر جمهر پرسیدند؛ گفت: بلد نیستم، در مقام اشکال گفت: برای چه این همه پول می‌گیرید؟ گفت: پول برای چیزهایی است که بلد هستم. اگر قرار شود برای چیزهایی که بلد نیستم پول بگیرم، تا آسمان باید پول بگیرم. ممکن است هر کس را نقد بزنید اشکالاتی داشته باشد؛ اما مثبت‌ها را باید ملاحظه کرد و درباره‌ی آن مباحثه کرد و به هر کسی مرتبه داد و نسبت به این مسأله همّت گماشت، ولی چون جامعه باز نیست می‌شود: «الذریعة». آقا بزرگ در این کتاب، فقط تعریف کرده، چرا تعریف کرده

است؟ مرحوم آقا بزرگ دید اگر یک کلام در کتاب خود به یکی از علما اشکال کند که ایشان کم‌تر از معصوم است، همه‌ی اهل سنت آن را پیراهن عثمان می‌کنند و می‌گویند: خود را قبول ندارند؛ حال هر چه بگویند: من کی گفتم: خوب نیستند، من گفتم: مثل امیرالمؤمنین علیه السلام نیستند، مثل امام صادق علیه السلام نیستند و هر چه این‌گونه بگویی قبول نمی‌کنند، چون جامعه آلوده است. انسان نباید خوبی‌ها را خاک بمالد و گرنه، نقد خیلی برای کمال خوب است و فقط آن را در حد خواص حوزه‌ها می‌شود دنبال کرد؛ آن هم نه در سطح عموم حوزه، ممکن است بسیاری عوام باشند و نقد چیزی بالاتر از قشر عموم حوزه را می‌طلبد.

بازشناسی رجال انقلاب

از بارزترین رجال انقلاب، شهید مطهری است. وی مردی بسیار متدین و زحمت‌کش بود و تا روز آخر که به درجه‌ی شهادت نایل آمد، طلبه باقی ماند. اصلاً آخوندی را دنبال نکرد و از این کار خوش نداشت؛ یعنی اگر ایشان رهبر

انقلاب نیز می‌شد همان حالت خود را حفظ می‌نمود و چنین نبود که میز و صندلی، ظاهر وی را عوض کند، ولی وی جامع نبود و استاد کم دیده بود و بُرد پروازی وی متوسط و محدود بود و در میدان انقلاب و اجتماع با حضرت امام علیه السلام قابل مقایسه نیست. محیط و منطقه‌ی رشد و وجود وی به گونه‌ای بوده که بیش‌تر از چند استاد ندیده است. ایشان دنبال استاد نرفتند، فقط قم آمدند و - الحمدلله - خدا به او توفیق داد و حضرت علامه علیه السلام و امام علیه السلام را دیدند و از این دو استاد استفاده کردند که اگر حرف‌های ایشان نقادی شود - با این که در راستای امام و علامه بوده - دارای مشکلاتی است.

نمونه‌ای از اساتید

من به یاد دارم که استادی داشتیم، ایشان آمده بود تهران و یک مسجد و خانه‌ی بسیار مناسب به او داده بودند، کنار خانه‌اش نیز گاوداری بود و هر چه دلش می‌خواست از کره، روغن و شیر، صبح به صبح به ایشان می‌دادند، ایشان می‌خواست از دست آنان فرار کند و می‌گفت: اینان فکر می‌کنند من آمده‌ام گاو

بخورم، مدام شیر به من می دهند، من دنبال یک آدم می گردم تا درسی که خوانده ام را تحویل او دهم. او عاشق ما بود و ناز ما را می کشید، یعنی منت به ما داشت که ما از یک راه دور با دو چرخه خدمت او می رفتیم و انصافاً مرد عالمی نیز بود، اما عقب بود، از جرگه ی علم دور افتاده و تشنه هم بود ما هم تشنه بودیم. من می دیدم انسی که به ما داشت، با مسجد و محرابش نداشت؛ زیرا محراب و مسجد وی چیزی معمولی بود.

فاصله ی مسجد و محراب با فاصله ی گاوها یک اندازه بود. ایشان می گفت: من کره و روغن را برای چه می خواهم، دایم برایم از این ها می آورند. اگر حوزه ای باشد حرف بزنم، بسیار خوب است. تشنه ی حوزه بود. عیال وار و فقیر بود و به اجبار آنجا آمده بود، ولی ناراحت بود که به جای حوزه، به گاوداری آمده است.

مرحوم شهید مطهری نیز این گونه بود، دنبال این نبود که به جایی رود که روغن و کره به او بدهند و گاوداری باز کنند. دنبال درس و بحث و طلبگی بود. فقیر هم بود. به خاطر همین روحیه بود که به گروهی وابسته نبود، این طرف و آن

طرفی نبود تا صبح به صبح برود یک جا بنشیند و جای قند پهلوی بخورد که ما آمدم، با این که ایشان را از حوزه بیرون کردند. اوّل ایشان را بیرون کردند و بعد خودشان رفتند - نه این که چون او را نمی شناختند وی را بیرون کردند، بلکه چون وی آزاده بود و به کسی تعلق نداشت، به دردشان نمی خورد. برای کسی کار نمی کرد، فقط در کارهای خود بود و به کسی وابستگی نداشت؛ یعنی فرض کنید، یک روستایی مسلمان، درس خوانده، مجتهد شده بود، کس دیگری را نیز نمی شناخت؛ همان حرف آن ها را می زد، دیگر کار نداشت که برای خود و نزدیکان کجا نفع و کجا ضرر دارد. اما خیلی ها دنبال این مطالبند، که کجا نفع هست.

دومین خصلت شهید مطهری این بود که مطالعات جانبی زیادی انجام داده بود؛ البته وقتی تهران رفت، مجبور شد مطالعه کند؛ چون می خواست برای آن ها صحبت کند، مجبور بود مطالعه کند. بنابراین، گاه نت برداری می کرد و می نوشت و آن را دسته بندی می کرد. از این عمل معلوم بود، خودش را خیلی محتاج می دید

و حتی بحث‌ها و حرف‌های دیگران را دنبال می‌کرد.

پس چنین نیست که همه‌ی گفته‌های ایشان انشایی باشد. مجتهدی بودند که یافته‌های خود را با تحقیق به دست آورده بود. در واقع، خدا به او لطف کرد، که هم به درد مردم خورد و هم امام حق ایشان را ادا کرد. خداوند وی را رحمت کند.

سخنرانی‌های راشد

زمانی به مرحوم راشد گفتم فلان بزرگ چه اشکال دارد، ایشان الان حرف می‌زند، سی میلیون جمعیت گوش می‌دهند. ایشان گفت: همین که صحبت انسان مورد تأیید طاغوت باشد به درد نمی‌خورد. چند مرتبه خودم دیدم آقای راشد در نوشته‌های خود حضرت امام را تأیید کرده است، ولی اصلاً نمی‌گذاشتند ایشان حرف بزنند. بنابراین، ذهن وی مشکل پیدا کرده بود. این تهمت است که بگوییم: آقای راشد مخالف امام بودند، خوب جامعه به امام نیاز داشت این‌ها هم می‌دانستند و ایشان نیز خیلی ملاحظه‌ی امام و اطرافیان وی را داشت و همین ملاحظه‌ی ایشان کافی بود.

بعضی مواقع جلسات سخنرانی او پر از جمعیت می‌شد، ظلم را مطرح می‌کرد؛ بحث‌های وی همه عوام‌پسند بود و بیش‌تر به درد دیگران می‌خورد تا خودی، ولی ساده بود و اشتباهات فراوانی داشت.

ظلم‌ستیزی با مردم

به یاد دارم زمانی در ساواک مسؤولی بود که گفت: شما به سیاست و دولت چه کار دارید، چرا نمی‌روید احکام خدا را بگویید؟ بروید و بگویید: شراب حرام است من به او گفتم: شما جواز شراب‌فروشی به اینان می‌دهید، آن وقت ما برویم به آن‌ها بگوییم: شراب حرام است. وقتی جواز می‌دهید، دیگر گفتن ما چه فایده‌ای دارد. ما باید دنبال آن که جواز می‌دهد برویم.

پس اگر ما اوّل مسأله‌ی جواز آن را دنبال کنیم، بهتر است. البته، حرف درستی می‌زد و می‌گفت: شما هرچه حرف دارید بروید به مردم بگویید، کاری به نظام نداشته باشید. امام نیز همین کار را کرد، با مردم سخن گفت و مخاطب ایشان مردم بودند و مردم نظام را عوض کردند. مرحوم راشد با مردم هماهنگ بود و ایشان،

بهترین نوع تبلیغ را انجام می‌داد و از این بهتر نمی‌شد؛ یعنی اگر می‌خواست از این بهتر عمل کند، نتیجه‌ی عکس می‌داد و تعطیل می‌شد، و خود وی نیز می‌خواست به مردم درس بدهد و نتیجه‌ی عکس را نمی‌طلبید.

ایشان مرد مؤمنی بود که صلاح را در این دیده بود که مردم را رها نکند. چون می‌دید زور وی به شاه نمی‌رسد، مردم را موعظه می‌کرد، دست‌کم مردم از این بدتر نشوند و بهترین کار بود و این معنا از کلمات او آشکار است. می‌گفت: دستگاه‌های دولتی و مملکتی نمی‌گذارند ما بگوییم، و اگر هم بگوییم، صدایمان به جایی نمی‌رسد، دست‌کم با مردم سخن بگوییم، ولی کسانی که انقلابی بودند، قانع نبودند. می‌گفتند: مردم نقشی ندارند.

می‌گفتند: «الناس علی دین ملوکهم». شما باید مشکلات نظام را بزرگ کنید که مردم را به این مشکلات افکنده است.

شاید در رادیو کسی به حدّ ایشان صحبت نکرده باشد، هم عالمانه و هم مستمر و فراوان بود. الان صحبت‌های وی به چاپ رسیده است.

مرد ملایی بود و مسایل علمی را خیلی راحت باز می‌کرد و اطلاعاتش هم خوب بود.

حضرت امام خمینی، به زیبایی سخن می‌گفت و حرف‌های قشنگی دارد. امام ساده سخن می‌گفت، ولی حرف‌هایش را به‌خوبی به دل و جان مردم می‌رساند و آنان را به دنبال حرف‌های خود می‌برد و این خیلی مهم است که مردم را با همان الفاظی به راه می‌انداخت که اگر از زبان دیگری شنیده می‌شد، اثربخش نبود. به‌طور مثال، آقای فلسفی حدود هفتاد سال حرف زده و در این مدت هرچه گفته، کتاب شده است، ولی کتاب‌های وی کجاست و چه شده است؟ آقای راشد چه شده است؟ هرچند حضرت امام نیز از دنیا رفتند و نسل جدید شاید حرف‌های او را ندیده و نشنیده باشد؛ ولی حرف‌هایی که دنبالش می‌رویم مهم است؛ یعنی حرف‌های حضرت امام، قوه‌ی مبقیه و نگه‌دارنده دارد و باقی مانده است.

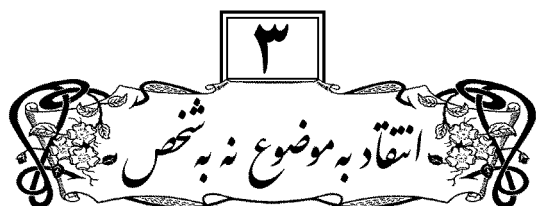
آقای راشد نیز هرچه گفته است قوه‌ی مبقیه دارد؛ اما استحکام سخنان وی به اندازه‌ی سخنان حضرت امام نیست. هم‌اکنون می‌توان

کتاب‌های راشد و منبرهای وی در مراکز علمی مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و چون منبرهای وی سنگین است، برای جامعه‌ی ما بسیار مناسب است، ولی سخنان مرحوم فلسفی این طور نیست و چند کتابی که نوشته‌اند برای مطالعه مفید است و یک هفته برای خواندن کتاب‌های ایشان وقت گذاشتن مناسب است.

شباهت راشد به مولوی

راشد مثل مولوی بود؛ مولوی در مثنوی مثال‌هایی می‌زد و مثال‌ها را پرورش می‌داد. راشد تبیین خیلی خوبی داشت. گاه یک مثال را خیلی روان و ساده به مدت نیم ساعت دنبال می‌کرد. اگر منبرهای راشد را حساب کنند، مثل مثنوی مولوی است، بلکه بهتر از او مثال‌ها را پرورش می‌داد؛ اگرچه زبان شعر نداشت، اما موضوع مورد بحث خود را با مثال پرورش می‌داد؛ یعنی در واقع می‌فهمید که برای سی میلیون انسان مختلف حرف می‌زند و در واقع نیز برای فهماندن کوشش می‌کردند. شاید برنامه‌ی وی یکی از پر شنونده‌ترین برنامه‌ها بود و همه برای شنیدن صحبت‌های او منتظر بودند و

سخنان کسی در این حد از استماع نبود. حرف‌ها را درست می‌رساند و جا می‌انداخت؛ مثال می‌زد و اگر الان از نوارهای وی استفاده نمی‌کنند، به سبب آن است که ظرف زمانی آن گذشته است. ایشان برای زمان رکود خیلی خوب بود، ولی الان رکودی در جامعه نیست و از این رو، به سخنان او نیازی نیست. به طور مثال، بچه‌های دبیرستانی امروز، اطلاعاتشان خیلی بالاتر از مجله‌ی دانشمند سی سال پیش است که به عنوان دانشمند در مورد ایشان مطلب نوشته بود. البته مجله‌ی دانشمند خیلی مهم بود و براحتی در مورد کسی مطلبی نمی‌نوشت.



اثر کلام

حرف‌ها در هم اثر می‌گذارند. الان خط ایشان مثل خط من است، من فکر کردم خط خودم است؛ چون خط من را نگاه کرده است. اگر خط خودش بهتر از خط من هم باشد، خط وی بدتر می‌شود و اگر خط من بهتر باشد، خط او بهتر می‌گردد؛ همه‌ی این‌ها اثر دارد.

می‌خواهم بگویم ما نباید در این مسایل جزیی مشکل داشته باشیم. شخصی می‌گفت شما خیلی قشنگ و خوب سخن می‌گویید، ولی چون به این آقا انتقاد کردید، اشکال دارید.

کار عالمان

انسان اگر انتقاد نکند، پس چه کند؟ ما آمده ایم انتقاد کنیم تا دیگران به ما اشکال نکنند که کاری نکردید. حالا اگر خودمان مشکل داشته باشیم، اشکال گرفتن درست نیست؛ بنابراین، انسان تا اشکالی می بیند لازم است قصد قربت کند و برای رفع آن انتقاد کند؛ نه برای تنقیص و تضعیف شخص، که این کار، حرام آشکار و نوعی بیماری است. ولی الان شما به ایشان بگویید این کارها لازم است یا برای اصلاح، مطلبی از این کتاب اشتباه نوشته شده، این خیلی خوب است. اما اگر انسان ناراحت شود - حتی در باطن خود - ارتجاع دارد و کهنه است و فرد پویایی نمی باشد.

انسان مرتجع، خودخواه نیز هست، ولی شخص متمدن خودخواه نیست. ارتجاع نیز همانند خودخواهی است. شخصی که حاضر است اشتباهی داشته باشد؛ اما کسی به وی چیزی نگوید، خیلی کهنه پوش، مندرس و مرتجع است.

هر آن که عیب مرا می کند ز من پنهان

اگر دو چشم عزیز است دشمن است مرا

بنابراین، انسان ها باید سعی کنند از یک دیگر استفاده کنند. تعاون علمی همین است. باید همفکری داشت و برای نمونه در نوشتن، زمینه های کلمات را پیدا کرد. هر چیزی جایی دارد، اگر آدم آن را جای خود نگذارد، ظلم کرده است؛ آن هم ظلم به کلام؛ چه تفاوتی دارد، مثل خراب کردن دیوار مسجد است؛ ولی خیلی ذوق و استجماع می خواهد.

اهتمام به استاد

مدتی کلاس روان شناسی گذاشتم و روزی به شاگردان گفتم: یک هفته فکر کنید و در مورد زن، یافته های خود را بنویسید. در روز هفتم، یکی از شاگردان گفت: الان در راه که می آمدم این مطلب را نوشتم، گفتم: عجب! من گفتم یک هفته فکر کنید، آن وقت شما آن را در راه نوشته اید، عبارت در راه به درد نمی خورد و درس را تعطیل کردم.

کمال در درستی

این کمال نیست که شما بگویید: من این را همین الان درست کردم، کمال آن است که بگویید: من این مطلب را خوب درست کردم.

انسان‌های با صلابت می‌گویند: هر کاری کنید ما کوچک نمی‌شویم، به همین خاطر هیچ وقت کوچک نمی‌شوند و وقتی به آنان اشکال شود، هیچ وقت اذیت نمی‌شوند؛ چون احساس خطر و احساس نقص نمی‌کنند. آدم‌های ضعیف تا به آنان اشکالی می‌شود، احساس ضعف و حقارت می‌کنند و می‌گویند الان خُرد و حقیر می‌شوم، معلوم است که وی حقیر و خُرد است و کسی که احتمال حقارت می‌دهد، حقیر است. آدم‌های بزرگ اگر آسمان هم رویشان بیاید، خراب نمی‌شوند، هرچه اشکال می‌کنی، آن را عیبی نمی‌یابد و از اشکال گرفتن آزرده دل نمی‌شود.

صفا خیلی ارزش دارد. چند روزی بیماری بستری در بیمارستان داشتیم و به آنجا رفت و آمد می‌کردم، روزی کسی چیزی گفت که مو به تنم راست شد و خیلی اذیت شدم؛ آقای که در آنجا مسئول بود و بچه آخوند هم بود به ما گفت: حاج آقا من شما را که می‌بینم یاد پیغمبر می‌افتم. من خیلی ناراحت شدم. قم! قمی! بچه آخوند! سابقه‌ی ذهنی هم با ما نداشت. می‌خواهم بگویم: ممکن است مردم چقدر خوب باشند. این

شخص ممکن است به هر کسی فحش بدهد، اما چطور می‌شود چنین سخنی بگوید.

با توجه به حسن ظاهر، او سفارش بیمار ما را نمود. نمی‌دانم چه دیده که این همه محبت در دلش افتاده است. آیا سلام ما در او اثر کرده است یا چیز دیگری، نمی‌دانم.

می‌خواهم عرض کنم خوبی هنوز جای خود را دارد، ولی باید دنبال آن را گرفت و خوبی کرد تا خوبی دید.

۴ مشکلات حوزه

عالمان دینی؛ پدران حبّی جامعه

اشکال مهمی که در حوزه‌های ما وجود دارد این است که اولاً: علمای ما به‌طور نوعی حرف‌های کهنه و بسیار قدیمی می‌زنند و در همان محیط آن روز خود می‌چرخند. می‌خواهند ببینند فلان شخص و فلان شخص چه گفته‌اند و محیط امروز خود را فراموش کرده‌اند؛ یا به ذهنشان نیامده است یا برای آنان مهم نیست. تبادل علمی علمای حوزه و دانشگاه بسیار مفید است. انسان هر جا برود چیزهایی یاد می‌گیرد، قهوه‌خانه هم برود، مطلبی یاد می‌گیرد؛ ولی

عالمان به جای این که در را به روی این‌ها باز کنند، تا آنان انتقادهای خود را پیش علما بیاورند و با آنان بحث کنند، قهر می‌کنند و می‌گویند: راهشان ندهید، آنان هم می‌گویند خوب است، ما هم می‌رویم و شما را قبول نداریم. می‌رود آن طرف، و از آن طرف داد می‌زنند بیا، این هم از این طرف داد می‌زند ملائین خبیث؛ یعنی یک نیروی خوب که تازه آمده بود و می‌خواست راه بیفتد و حرف بزند را خفه کردید؛ او هم می‌آید شما را خفه می‌کند. وقتی می‌آیند کنار سفره با هم غذا بخورند، کنار سفره با هم کشتی می‌گیرند، معلوم است استکان یک طرف می‌افتد، کاسه طرف دیگر، نان‌ها له می‌شود و بی‌حرمتی به سفره می‌شود و متأسفانه، این وضعیتی است که وجود داشته است. در هر صورت، شخصی که آمده عالم را ببیند، منحرف، دزد و کافر و گبر هم که باشد، آمده شما را ببیند، چرا وی را ردّ می‌کنید؟ باید خوشحال باشید که یک آدم منحرف آمده پیش شما، ممکن است اثری روی شما بگذارد؛ شما که نباید بترسی، او گمراه است، همان‌طور که او هم

نترسیده و آمده است تا شاید شما هدایتش کنی؛ دست‌کم مثل دیگران، بلکه بهتر از دیگران وی را تحویل بگیر، اگر یک چایی با او بخوری، الفتی می‌شود. اگر با او بحث نکنی یا هرچند سخن تو را نپذیرد، دست‌کم به خاطر آن چایی که خورده است، وقتی می‌خواهد فحش دهد، یک مقدار حرمت نگه می‌دارد. ولی از نظر روان‌شناسی وقتی این شخص را پشت در نگه داشتی و راهش ندادی، حیای او برداشته می‌شود و خیلی بد است. پس بی‌احترامی جایز نیست و حرام است و فحشا با این حرف‌ها و اعمال درست نمی‌شود. امام صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء حرف می‌زند؛ آن هم در مسجد پیغمبر، با آن همه آدمی که به مسجد می‌روند.

اندیشه‌ی عده‌ای از آقایان حوزوی این است که اگر الان با فرد منحرفی حرف بزنند، بخار دهان او سقف خانه را نجس می‌کند. چنین اندیشه‌هایی باعث خرابی است و این درگیری‌ها خیلی خطرناک است.

کارهای لازم در حوزه

باید حوزه‌ها خودشان زبان روز دنیا باشند؛ نه این که به حدی بی‌خبر باشند که بغل گوششان

بگویند: بگو این شده و آن شده و... .

اگر کسی منحرف است باید بگذاریم بیاید؛ همین رابطه‌ی اندک ولی محترمانه، اثر دارد. این غیر از آن است که در راه او ببندی و راهش ندهی، که در این صورت، دشمن می‌شود و تو او را پس از دشمنی با تو نجس می‌یابی: «ولو كان مسلما بدین الاسلام الحنیف». شخصیت‌های دانشگاهی ما ادعاهایی دارند، حالا درست یا غلط، تفاوتی نمی‌کند، اما علما با آنان طوری برخورد می‌کنند که گویی با کافر طرف هستند. از عالم توقع است که مرحمت کند، مثل این که لطف کند. اگر آنان بیرون شوند، با آفت‌های بیرونی منحرف می‌گردند.

استواری در مهرورزی

قهر کردن بسیار بد است؛ به خصوص اگر عالمی قهر کند. خصلت پیغمبر را ببینید؛ شخصی خاک بر سرش ریخت، ولی بعد از این که آن شخص مریض شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عیادت وی رفت. این خیلی بد و ناشایست است که عالمی حتی برای زنده‌ی کسی از خانه بیرون نیاید، چه رسد به مرده‌ی وی.

بدترین معضل

نباید کاری کرد که جوانان ما با ما دشمن شوند. تمام کسانی که منحرف شده‌اند، همان کسانی هستند که نماز می‌خوانند، مفاتیح در خانه‌هایشان هست، زن و بچه‌ی آنان نماز می‌خوانند، یا لازم باشد، به مکه می‌روند، برای فاتحه‌ی اهل قبور به قبرستان می‌روند؛ پس شما از این اشخاص چه چیز دیگری می‌خواهید تا مسلمانی خود را ثابت نمایند؛ فقط باید حرف شما را بزنند تا مسلمان شوند؟!

پدران جامعه

حوزه و علما - به ادعای خودمان - حکم پدر یک خانواده را دارند. عالم، حکم بزرگ‌تر یک جامعه را دارد؛ مثلاً شخصی که بچه‌اش معتاد است، پدر و مادرش گریه می‌کنند، غصه می‌خورند؛ حتی اگر کسی بخواهد فرزند معتادشان را به نیروی انتظامی یا جایی معرفی کند، خوش نمی‌دارند، با این که عقلشان می‌گوید: بکن، باید نجاتش بدهیم، ولی باز دلشان می‌سوزد و خودشان این کار را نمی‌کنند. عالم اگر این چنین روحیه‌ای نداشته باشد،

مشکل دارد. عالم باید برای جامعه پدر باشد. حالا اگر کسی گمراه شده است باید به حال او دلسوزی نماید و ناراحت شود و غصه بخورد که چرا این فرد از دست ما رفت و وقتی می فرماید: «أنا و علی أبوا هذه الأمة»^۱ همین معناست؛ یعنی ما دوستان این امت هستیم و مشکلات آنان ما را اذیت می کند و گمراهی آنان ما را پریشان می سازد و نمی توانیم نسبت به امت خود بی تفاوت باشیم؛ چون این حالات و روحیات را داریم؛ پس پدریم و پدری به این معناست. حال شما می گویند: «العلماء ورثة الانبياء»^۲؛ آن وقت پدری نیز به وراثت منتقل می شود و در ارث خاتمه می یابد و این درست نیست. پس یک عالم، یا اصلاً مجموعه ای حوزه ها باید حکم پدری برای مردم داشته باشند. یک پدر و مادر با بچه های خود حتی با بچه های منحرف و گمراه خویش چه طور رفتار می کنند. تاکنون کسی دیده

۱- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، الوفاء، ج ۱۶، ص ۹۵، دوم، ۱۴۰۳ق.
 ۲- محمدبن الحسن الحر العاملي، وسائل الشیعة، ج ۲۷، قم، مؤسسه آل البيت، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق، ص ۷۸.

پدری شکایت کند که پسر من چه کرده است، یا مادری برود مال فرزند خود را بدزدد.

محبت در پدر و فرزند

پدر همواره ملاحظه می کند و همیشه می خواهد به شکلی فرزند خود را راضی کند؛ چون نمی تواند وی را فراموش کند و مجبور است به گونه ای کوتاه بیاید. بچه ها گاهی چموشی می کنند و پدر و مادرها ملاحظه می کنند؛ چون پدر و مادر، بچه ها را بیش تر دوست دارند تا بچه ای پدر و مادر خود را؛ چون اولاد یا می خواهد زن بگیرد یا شوهر کند؛ اما همه ی حواس و چشم پدر و مادر به دنبال فرزندشان است.

دلیل دیگر بر کثرت محبت پدر

پدر و مادر علت هستند و اولاد معلول، و علت معلول را بیش تر دوست دارد تا معلول، علت خود را؛ چون علت، همه ی توان خود را هزینه نموده، ولی معلول همه ی توان خود را هزینه ننموده است. پس نسبت به فاعلیت و غایی بودن، پدر و مادر نسبت به بچه این طور هستند. بچه، فعل این پدر و مادر است، ولی پدر

و مادر، فعل این بچه نیستند. وقتی می‌گوید: «أب و لَدک، أب و زوَجک، أب عَلَمک»؛ یعنی عالم، پدر است، و پدر نمی‌تواند نسبت به فرزندان خود بی‌تفاوت باشد؟ عالمان و حوزویان نمی‌توانند نسبت به جامعه‌ی خود بی‌تفاوت باشند. حال کسی که گمراه است و می‌خواهد عالمی را ببیند آیا درست است بگویند راهش ندهید که اینجا آسمان نجس می‌شود! عالمان که به دنبال آنان نمی‌روند، آنان هم اگر بیایند، آن‌قدر صلاح نیست، صلاح نیست می‌کنند تا شخص از راهی که آمده است بازگردد. کدام پدر با فرزندان خود چنین رفتاری دارد.

این شیوه‌ی رفتاری اشکال دارد و معلوم است در این شیوه موفق نمی‌شویم. در این زمان با این که حوزه نظام‌مند است، نباید تعداد و کمیت را حساب کرد؛ چون برخی برای منافع خود می‌آیند. (لو خَلّی و طبعه) چه کسانی می‌آیند به حوزه اشکال کنند، مسلماً آدم‌هایی که حوزه و نظام را قبول ندارند، کم می‌آیند، نه این که دلشان نمی‌خواهد بیایند، بلکه می‌گویند اگر

برویم، علما را همان نمی‌دهند؛ چون نه ما را قبول دارند و نه ما را مسلمان می‌دانند. آنان دوست دارند بیایند و بحث کنند و نظرات خود را بگویند؛ اما خیلی خطرناک است؛ پس تا این خطرات هست، نمی‌آیند.

علت رکود

وقتی علما به منتقدان اجازه‌ی ورود ندهند یا آنان اشکالات و نقدهای خود را بیان نکردند، حوزه‌ها رشد نمی‌کنند؛ چون مبادله‌ای نیست. فقط می‌توانند بروند دادگاه و فحششان بدهند... و همین باعث می‌شود که ارتباطات محدود شود و این طلبه، حرف‌های مخالف و مختلف نشنود. خداوند مرحوم حجت را رحمت کند، می‌گویند: وقتی که می‌نشست، کنار خود را خالی می‌گذاشت تا هر کسی هر سؤالی که دارد، بیاید و کنارش بنشیند؛ ولی الان علما طوری می‌نشینند که کسی نتواند نزدیک شود. اصلاً باید مقابل بنشینی نه این‌که پشتی و تشکی هم آنجا بگذارند تا پیران همسال بنشینند و فرد دیگری آنجا ننشیند.

مرحوم حجت این‌طور بود، هیچ کس کنارش نمی‌نشست، مگر این که کاری داشت؛ البته،

ایشان به خاطر این کنار خود را خالی می‌گذاشت که اگر کسی ضعیف است و پولی می‌خواهد و... به کنارش بیاید و مشکل خود را طرح کند.

تحول با نسل جوان

دولت‌ها نیز همین طور هستند و مخالفان را کنار خود جمع نمی‌کنند. خوب است دست کم عالمان جوان این کار را شروع کنند؛ ضمن این که آلوده نشوند.

البته، آزادی بیان و اندیشه به این معنا نیست که هرج و مرج شود و بگویند: مهم نیست شما هر گبر و کافری که هستی تفاوت ندارد، بیایید با هم باشیم، ما رفیقیم؛ نه! باید خط و خطوط مشخص باشد، خصوصیات و شرع همه رعایت شود. دفاع از حق و غیرت دینی لازم است؛ اما غیرت دینی و دفاع از حق، دلیل نمی‌شود که مهمان را بیرون کنیم، دهان وی را ببندیم و مثل بچه‌های لوس، قهر کنیم، چنین امری ناشایست است و چنین مسایلی باعث رکود می‌شود.

دلالت تطابقی دیده

هر دیده که من دیدم دیدم که تویی آنجا انسان وقتی دیده‌ها و چشم‌ها را نگاه می‌کند،

عکس خود را در چشم‌ها می‌بیند و اگر کسی در مقابل این دیده‌ها بایستد، آن شخص را در مقابل این دیده‌ها می‌تواند ببیند، آن چشم حالت آینه دارد. یعنی من جلوی هر آینه رفتم، خودم را دیدم. اگر کسی هم در مقابل آینه‌های متعدد بایستد، شما او را در مقابل آینه می‌بینید.

این معنا دلالت تطابقی شعر است که در نظر نخست همین معنا به ذهن می‌آید؛ اما شاعر می‌گوید: من به هر آینه که نگاه کردم خودم را دیدم؛ اما این دیدن در یک آینه باشد یا چند آینه، تفاوت نمی‌کند، باز در آن آینه می‌بیند که خود را دیده است. یک وقت می‌گوید: در این آینه هر کس را دیدم، دیدم تو هستی؛ پس معلوم می‌شود همه تو هستی. یک وقت می‌گوید: من در هر آینه‌ای نگاه کردم، خودم را دیدم، همه‌ی آینه‌ها و یک آینه فرق ندارد و منظور از دیده نیز همین چشم است.

این شعر به این معنا نیست که حق را باید ببیند، که تمام موجودات آیینی حق است، کاری هم نداریم که این شعر از کیست، شاید روی دیوار نوشته شده باشد. من می‌گویم بروید در دل معنایش و ببینید چیست؟

رؤیت عارف

هر دیده که من دیدم، دیدم که تویی آنجا

هر خوب و بدی بر ما، کردی تو همه حاشا
عارف، حق را در تمام این دیده‌ها می‌بیند.
هر آینه که من دیدم، خودم را در آن دیدم. آینه
با آینه تفاوت دارد: بعضی قدی، بعضی کوچک
و... و بعضی دیگر کج است؛ یک آینه صاف
است و یک آینه فقط دست انسان را نشان
می‌دهد؛ چون کوتاه است؛ یعنی: هر آینه که
نگاه کردم، دیدم من نیستم. یک وقت می‌گویید:
هر دیده که من دیدم، دیدم که تو آنجایی و این
منافات ندارد که دیگران هم آنجا باشند. هر دیده
که من دیدم، دیدم که تو آنجایی و فقط تو آنجا
هستی، گفتم: شاید آینه‌ی اولی اشکال دارد،
ولی آینه‌ی دومی را با دیده‌ای دیگر نگاه کردم و
باز دیدم که تو آنجا هستی، سومی را نگاه کردم و
باز تو بودی، چشمم که اشکال ندارد، و دوباره
آینه را که دیدم، باز هم تو آنجا بودی. معلوم
می‌شود این شعرها، خیلی سخت است. آدمی
اگر بخواهد معنای همین یک شعر را به دست
آورد، به زحمت بسیار دچار می‌شود.

همه چیز از خداست

حالا که تو آنجایی هر خوب و بدی را بر ما
حاشا کردی. اگر کاسبی کردی، خودت کردی.
چگونه می‌شود به او نسبت داد؛ در حالی که
می‌گوید: من چنین نکردم؛ چون شخص دیگری
غیر از تو نبود که انجام دهد. با این توصیف، باز
معنای آن را نمی‌فهمم.

هر خوب و بدی بر ما کردی تو همه حاشا،
هر دیده که من دیدم، دیدم که تو آنجایی. خوب!
من هم آنجا هستم؛ پس چرا گفته: تو کردی؛
یعنی من کردم. او می‌گوید: من کردم، تو
می‌گویی: تو کردی؛ اما هر خوب و بدی بر ما
کردی تو همه حاشا، اصلاً کسی نبود. مصرع دوم
قرینه می‌شد که مصرع اول را چطور بخوانیم.

حاشا؛ یعنی تو همه‌ی خوب و بدها را آشکار
کردی و با این حال می‌گویی: من نکردم، خوب
کسی نبود که بکند. مثل این که بگویی: هیچ کس
اینها نبود و این گم شده است. خوب تو
برداشتی، یک وقت می‌گوید: من اینجا بودم، او
هم اینجا بوده است، پس می‌گوید من برداشتم و
خوب و بدی را من کردم؛ اما هر دیده که من

شأن ریزش شعر

دو صد لعن و دو صد نفرین حق باد

بر آن تیری که شد از دست صیاد

دلم ببرد و ببرد او دل زدستم

برفت از هوش و رفتم من زهر یاد

وقتی تیر رفت، دلم را برد و از دستم برفت، و

من از هوش رفتم. من به خاطر آن تیری که از

دست صیاد رها شد از هر یاد به مدت یک هفته

بی هوش بودم، تیری هم بوده که خدا خود آن را

رها کرده، تیر هم که بلاست.

دو صد لعن و دو صد نفرین حق باد بر آن

تیری که... لعن بر تیر باد، صیاد را لعن نمی‌کند،

بلکه تیرش را لعن می‌کند، بر آن تیری که شد از

دست صیاد، نفرین‌ها به آن تیر است. وقتی تیر آمد

دلم را برد و برفتم از هوش؛ یعنی همه‌ی حافظه‌ام

را از دست دادم و هرچه یادم بود از یادم رفت.

اشکال به عبارت نه به شخص

در نقد و اشکال به دیگران باید به درستی

اشکال کرد و وسعت ذهن و صدر انسان اقتضا

می‌نماید که نقدپذیر باشد. مهم نیست که طرف

مورد انتقاد از آن ناخرسند گردد و مهم نیست که

دیدم، دیدم که تو آنجایی، نه این که تو هم

آنجایی. حالا که این طور شد، پس هر خوب و

بدی که از ما دیده شده است، تو همه را حاشا

کردی، می‌گویی: من نکردم، پس کی کرده است.

هیچ کس اینجا نبوده و این گم شده است، پس تو

برداشتی. علت که منحصر شد، معلول نیز منحصر

می‌شود. حاشا که فقط خوبی نیست. می‌خواهد

خوبش را ثابت کند تا بد آن نیز ثابت شود. خوب‌ها

چیزی نیست که خوب‌ها را بیان می‌کند، تا بد‌ها را

نیز جا بیندازد. همانند این است که بگوید: این

کارخانه برای شما هر چه سود هم دارد، برای شما

و شما می‌بینی سود که ندارد هیچ، بلکه همه‌ی آن

ضرر است، می‌گوید: خودت پذیرفتی، هر خوب و

بدی در ما، کردی تو همه حاشا.

تشابه شعر

این شعرها همان اصول عقاید است. انسان

باور نمی‌کند، سی سال پیش شعر بگوید و سی

سال بعد روی قبر کسی نوشته شود.

سی سال پیش شعری گفتم و الان روی

سنگی نوشته شده است و هنگام سرودن آن خبر

نداشتم روزی روی سنگ قبری نوشته می‌شود.

به چه چیزی اشکال می‌شود، بلکه آنچه مهم است این است که خود اشکال را متوجه نشود که حکایت از بلاهت انسان می‌کند. از این بدتر، آن که شخص اشکال را بفهمد و نپذیرد. البته، مهم‌تر از این دو، آن است که انسان، اشکال را بفهمد و بپذیرد و ناراحت شود؛ اما چقدر خوب است که انسان اشکال را بشنود و بپذیرد و خوشحال شود و بگوید: «الحمد لله» یک مشکل ما حل شد، این امر خیلی قابل اتمام است. البته، اگر حق با اوست، باید از خود دفاع نماید. گاه فرد از یک جهت و ناحیه صحبت می‌کند و مستشکل از ناحیه‌ی دیگری اشکال می‌کند؛ در این صورت، باید انصاف داد و هر دو جهت را با هم دید و از جهت دیگر، آن اشکال را پذیرفت. او می‌خواهد خود را تبرئه نماید، ولی بحث تبرئه نیست، بلکه بحث انصاف است. باید در باب قضاوت و محاکمه انصاف داشته باشیم تا حق کسی پایمال نشود.

انسان ضعیف و خصلت بزرگان

این که انسان بخواهد ثابت کند که اشکالی به وی وارد نیست، ضعف وی را نشان می‌دهد؛

یعنی از اشکالی که دارد، می‌ترسد و از ترس، همواره به دیگران حمله می‌کند و خود را معصوم می‌پندارد و اگر عصمت او زیر سؤال رود، گویا با مشکلی روبه‌رو می‌شود، ولی انسان‌های بزرگ این‌گونه نیستند. اگر اشکال و نقد بسیاری به آنان شود، حسن‌ها و نیکویی‌های بسیاری هم دارند و اگر برخی از اشکال‌های خود را بشنوند، عیب ندارد:

جمع هستی بده بر نیستی

تا از حسابت خبردارت کنند

مهم این است که انسان اشکال را به‌خوبی بفهمد، حال اگر خود به آن توجه پیدا کند، ظرافت است و اگر دیگری به او بگوید، ظرافت دیگری است. چنانچه خود بداند، هوش زیاد او را می‌رساند، و اگر دیگری بگوید و او بپذیرد، بزرگی او را می‌رساند و هر دو کمال است و هر کدام دارای یک جهت کمالی است.

اشکال به مجمل یا مفصل‌نویسی

گاه حسن نوشته به تندنویسی، مجمل‌نویسی یا ناقص‌نویسی است؛ یعنی می‌خواهد شاسی بحث را دنبال کند؛ نه آن که کار را تمام نماید و در

این صورت، اگر آن را کُند بنویسد، وقت تلف می‌شود؛ می‌خواهد چارچوب و شکل کار را ارایه دهد و بعد به گونه‌ی تفصیلی و با حوصله آن را دنبال کند. در چنین جایی، اگر نوشته را کُند بنویسد، بر او اشکال وارد است، ولی نمی‌توان ایراد گرفت که چرا آن را به سرعت نوشته است. بحث کم و زیاد بودن یک عبارت است. ممکن است شما نسبت به دیگران وقت بیش‌تری بگذارید و خیلی بهتر از آنان هم بنویسید و دیگری وقت نگذارد؛ چون لازم نبوده است و این دو بحث را نباید با یک‌دیگر مخلوط نمود.

عدم کارایی

اگر روحانیت نتواند خود را بازمانه‌ی خویش هماهنگ کند، متروک می‌شود. چرا عالمان دینی با چنین محتوا و عظمتی با مشکلات بسیاری درگیرند؟ با این حال، چگونه می‌توانند مشکل جامعه‌ی خود را حل کنند؟ نتیجه‌ی منطقی این گزاره این است که علمی که این عالمان دارند، علم نیست؛ بلکه محفوظات است و کاربرد عملی و انتظام علمی ندارد. نگوئید مسئولان چه می‌توانند بکنند؟ شما

مسئولان حوزه را جمع کنید. کسی در مملکت حاضر نیست اداره‌ای دویست نفری را به اینان بدهد، آنگاه آنان چگونه می‌خواهند نظامی را اداره کنند. گویا ضعیف‌ترین افراد را پیدا کرده‌اند و به آنان مسئولیت داده‌اند.

گروه ضربت

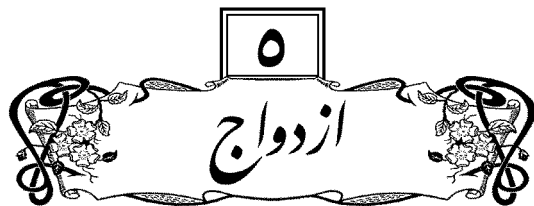
در اوایل انقلاب برخی چند میلیارد پول را خارج از محدوده بلوکه می‌کردند و با حیل‌های شرعی بیرون می‌کشیدند. در همان ایام، بنده در جزیره‌ی کیش و قشم نزدیک به چهل گروه ضربت از درجه‌داران، همافران و خلبانان و بچه‌های انقلابی داشتم. من گفتم: شما مثل کلب معلّم هستید، من وقتی می‌گویم: فِ شما رفته‌اید فرحزاد. ماه رمضان گفتند: شما این جا اظهار استقلال کن و از تهران جدا شویم؛ چون این جا برای خود یک مملکت است و از کشورهای عربی اطراف کوچک‌تر نیست، من گفتم: شما نمی‌دانید حضرت امام خمینی کیست و ایشان را بزرگ می‌کردیم. در واقع بزرگ هم بود تا خیالی در ذهن نپروراندند. می‌گفتم: شما نمی‌دانید ایشان کیست، اگر بدانید، این حرف‌ها را نمی‌گفتید.

بنده، آن جا قدرت زیادی داشتم؛ به طوری که تا از دریا و آبتنی به خانه نمی رفتم، تیمسار پایگاه، خانه نمی رفت. آن جا پیرمرد انبارداری، انبارهای عظیمی در دست داشت و با این که انقلاب شده بود و اوضاع از حالت عادی و نظم خود خارج شده بود، نمی گذاشت یک سر سوزن حیف و میل شود. این پیرمرد به حضرت امام و انقلابی ها فحش می داد. دوستان به ما گفتند: چنین مردی هست، با او چه کنیم؟ او فحش می دهد، ولی یک کبریت هم به کسی نمی دهد. من گفتم: کاری نداشته باشید من خودم با او صحبت می کنم.

یک روز رفتم و به او سلام کردم و گفتم: چرا شما ناسزا می گوئید، گفت: مرا بدبخت کردید. من از دست شما بیچاره شدم. گفتم: چرا؟ گفت: من پیش از انقلاب، رجال که می آمدند این جا، می رفتم کیفشان را می گرفتم و آنان به من پول می دادند. من دو بیچه خارج از کشور دارم که میلیون، میلیون پول برایشان می فرستادم؛ اما شما می خواهید چهل تومان به من بدهید، این که پول نیست. وقتی می رفتم کیف دستی خانمی

را از که هواپیما پایین می آمد می گرفتم و برایش حمل می کردم، دست می کرد و یک مشت پول می داد، خودشان می دادند، ما که چیزی نمی گفتیم. اما از وقتی که انقلاب شده، تمام درآمدهای ما قطع گردیده است. من چند خانواده را اداره می کردم؛ آن هم در کشورهای خارجی. الان هیچگونه درآمدی ندارم. دزدی که نمی توانم بکنم، خیانت هم نمی کنم، شما هم که پول به من نمی دهید، این حقوق چهل، پنجاه تومان هم که حقوق نیست. خیلی جسارت می کرد و جسارتش آشکار بود. خیلی با او حرف زدم، دیدم واقعاً این مرد از چهل، پنجاه نفر آدم، آن جا برای ما بهتر و مؤثرتر است. گفتم: خودم به تو کمک می کنم، هرچه لازم داشته باشی به تو می دهم، می گفت: شما که نمی توانید به من کمک کنید، من دختر و پسرم فلان کشور هستند، شما که با این مزد اندک نمی توانید کمک کنید. راست هم می گفت، ما هم نمی توانستیم از این پول ها بدهیم. پول های پهنی و بادآورده هم نداشتیم که به این مصرف برسانیم. او نمی گذاشت کسی نزدیک انبار شود. قدرتش آن

قدر زیاد بود که اگر یک کلام می نوشت، همه باید حرف او را گوش می کردند و با آن که انبار دار بود، ولی قدرتش در حدّ یک فرماندار و مسؤول بود. می توانست دزدی کند، دست کم آن موقع که حرج و مرج بود، ولی می گفت: من اهل این کارها نیستم و می خواهم بروم؛ چون اگر بمانم، به این کارها وادار می شوم. بچه هایم که رفتند، من هم باید بروم. ولی این قدر این آدم وظیفه شناس بود که پنجاه نفر نیز نمی توانستند کار او را انجام دهند، همه هم از او می ترسیدند؛ چون هیچ کس حتی یک نقطه ضعف هم از او در ذهن نداشت.



مولایی بودن ازدواج

تلفن زنگ می زند ...

- بفرمایید.

- سلام، ببخشید، می خواستم در رابطه با موضوعی با شما مشورت کنم.
- بفرمایید.

- من می خواهم با خانمی که در خیابان با او آشنا شده ام ازدواج کنم؛ چون کسی را ندارد و ...
چون خواستم کمی اندیشه و تأملی دقیق نمایند، گفتم: وقت دیگری زنگ بزن تا با هم صحبت کنیم.

وی در وقتی دیگر زنگ زد. به او گفتم: تو متوجه هستی می‌خواهی چه کار کنی. گفت: بله، گفتم: خیلی مشکل دارد، خوب نیست؛ در دسر دارد و... گفت: قبول است و پای همه چیز آن ایستاده‌ام، می‌خواهم یک نفر را از توی خیابان جمع کنم. گفتم: فردا فرزندات به تو اشکال می‌کند، می‌گویند: این چه مادری بود برای من انتخاب کردی؟ چه پاسخی به فرزندات می‌دهی. گفت: تا آنجا برسد دیگر نمی‌فهمد که این آن است و من عوضش می‌کنم. بعد گفتم: اگر تو این قدر جوانمردی و جگرش و تحملش را داری، بسم الله. این زن، احکام دینی و حتی غسل را هم نمی‌داند چیست و چیزی از دین و مذهب نمی‌داند.

من خیلی او را مذمت کردم؛ ضمن این که مذمت‌هایم همه دو پهلو بود تا بداند کار وی خیلی مشکل است. یک آدم حزب‌اللهی، دینمدار، با یک خانمی که نمی‌داند مسلمانی چیست وصلت کرده است. هرچه گفتم: کاری بزرگ و سنگین است گوش نکرد و نظر من این بود که اگر جگرش را داری و مرد عمل هستی،

بسم الله و اگر نیستی، کلاه سرت رفته است. اگر کسی جگرش را داشته باشد و جوانمرد باشد و بتواند، کار خوبی است.

ایشان این کار را کرد؛ اما یک مرتبه بابای این دختر پیدا شد و مانند داستان‌های تخیلی، آدمی ثروتمند بود و خانه و مسکن این آقا مرتب شد. این خانم را پیش ما آورد، می‌خواست او را به جرمکران ببرد. اصلاً نمی‌دانست مسلمانی چیست؛ اما در همان مرتبه‌ای که پیش ما آمد به شوهرش می‌گفت: شما که مجتهد و متخصص نیستی تا هرچه از دین می‌خواهی بگویی، باید ایشان تأیید کند تا من عمل کنم. برای چه غسل کنم؟ من غسل نمی‌کنم، موهایم خیس می‌شود، برایم دردسر دارد. این حرف‌ها یعنی چه؟

این احکام را برای وی توضیح دادم، گفت: باشد غسل می‌کنم، چون می‌ارزد. آدم احساس می‌کند «ارحم‌ترحم» این است. چطور می‌شود آدم به چهار روز از آن ذلت، نکبت و زشتی دست بردارد. حالا معلوم شد این زن چقدر فضل و کمال هم دارد. اکنون این خانم می‌خواهد شروع به کار کند تا درآمدی داشته باشد.

خوب، آدم حساب می‌کند که اگر زرنگی نکند، خدا بلد است او را سرکار بگذارد و جوانمردی چیز دیگری است. بنابراین، در ازدواج، شرط‌های بی‌مورد را عنوان نکند، چنین شرط‌هایی از دگمی است. کجایی باشد کجایی نباشد، از علما باشد، از علما نباشد از سادات باشد، از سادات نباشد؛ این شرط‌ها خوب نیست، این شرط‌ها دست خدا را می‌بندد.

این است که برای ازدواج لازم است مولایی باشد؛ البته، باید شرایط لازم را رعایت نمود.

ازدواج موقت

در این زمان، ازدواج موقت برای اهل علم خوب نیست. الان تریاک را بگوئید می‌پذیرند؛ مثلاً، فلان عالم تریاک می‌کشد، مردم راحت قبول می‌کنند، اما اگر بگوئید: شراب می‌خورد، مردم حاضر نیستند بپذیرند. می‌گویند: این حرف‌ها چیست می‌زنید اصلاً با آخوندی سازگار نیست، مگر یک آدم خیلی خبیثی باشد که قبول کند؛ چرا که می‌خواهند با این مسایل، علما را خراب کنند. به‌ویژه باید توجه داشت که احکام الهی و ایده‌آل‌ها یک حرف است و

واقعیات زمان و مکان حرف دیگری است. اما مشکل جامعه باید پی‌گیری شود. یک مشکل حوزوی داریم و یک مشکل اجتماعی. مشکل حوزوی این است که طلبه‌ای که می‌خواهد زن بگیرد، کسی نیست برای وی زن بگیرد، این مربوط به حوزه است؛ طلبه مجبور می‌شود شل و کوری را پیدا کند، دو سال دیگر هم می‌بیند که به درد وی نمی‌خورد و به کار او نمی‌آید و باید رهاپش کند.

ما در این زمینه طرحی کارشناسانه داریم که متأسفانه گوش شنوایی برای شنیدن آن نیست. در آن طرح آمده است کسی که برای فراگرفتن علوم اسلامی به حوزه می‌آید و از همه‌ی خویشاوندان و آشنایان خود دور می‌افتد و به غربت مبتلا می‌گردد، مصداق «مهاجر» را می‌یابد و نظام حوزه وظیفه دارد همه‌ی هزینه‌های زندگی وی را از روز نخست فراهم نماید و هزینه‌ی ازدواج و تأمین مسکن وی را بر عهده گیرد. طرح و ساختار اجرایی و شرایط این امر به گونه‌ی تفصیلی مدون است.

شیوه‌ی حل مشکلات ازدواج

زنا تحقق عملی است و فاعل و مفعول هر دو در آن دخالت دارند.

صیغه‌ی موقت با زنا چه تفاوتی دارد؟ مشکل این نیست که متعه کنید و زنا نکنید، بلکه مشکل در محتوای آن است. وقتی در مملکت گسترده‌ای مانند مملکت ما، بیست میلیون جوان از کمبود این مسایل رنج می‌برند، ترافیک نیرو را در پی می‌آورد و باعث عدم کارایی و حرکت می‌گردد. ترافیک نیرو؛ یعنی بیست میلیون دختر و پسر آماده‌ی ازدواج که در صورت فراهم شدن وسایل ازدواج، می‌خواهند ازدواج کنند؛ آن وقت از این بیست میلیون نیروی متراکم و آماده‌ی ازدواج - البته کسانی را که مصرف می‌کنند را نمی‌گوییم، بلکه منظور بیست میلیون کمبود است؛ نه بخشی از آنان که غریزه‌ی جنسی خود را با زنا ارضا می‌کنند و دو، سه میلیون با سرکوب غرایز خود حرکت می‌کنند. باز هفده میلیون ترافیک هست. شما تا این هفده میلیون ترافیک را حل نکنید، مشکل مملکت حل نمی‌شود و نمی‌توان گفت: ازدواج کنید، زنا نکنید.

فرهنگ‌های غلط

مشکل جامعه‌ی ما فرهنگ ازدواج است که به‌طور کلی اشکال دارد؛ یعنی هم از جهت مقتضی و هم از جهت مانع اشکال دارد. امروزه، فرهنگ ازدواج، فرهنگ مانع‌تراشی است. اقدام برای ازدواج مانند این است که می‌خواهند به جنگ روند. فامیل‌ها؛ مانند: عمه، خاله و دایی را جمع می‌کنند و گویی که می‌خواهند کشتی بگیرند؛ گاه همین بزرگ‌ترها، ازدواج را با گذاردن شرط و شروط بسیار و اجرای رسم‌های محلی و چگونگی خریدها و بازار و افزودن هزینه‌های بسیار به میدان جنگ تبدیل کرده‌اند.

شخصی می‌گفت: من صیغه‌ی عقدی را خواندم که در آن یک جلد قرآن دستنویس شوهر، مهریه قرار گرفته بود. این شخص چرا چنین صیغه‌ای را خوانده است. وقتی این همه قرآن چاپی وجود دارد، چرا زوج مجبور شود آن را با دست بنویسد؟ این کارها را از پیش خود می‌سازیم و بر موانع ازدواج می‌افزاییم، ولی در محتوای آن، مقتضی نیست؛ یعنی آیا می‌توانند با هم زندگی کنند یا خیر؛ اما وقتی با یکدیگر

مشکل داشته باشند، بحث و نزاع شروع می شود. بنابراین، فرهنگ ازدواج مشکل دارد، کمبودها فراوان است و مسایل و احکام شرعی نهادینه نمی شود و مشکلات بسیاری پیش روی افراد وجود دارد.

فرهنگ دین

فرهنگ دینی هیچ گونه مانعی را برای ازدواج بر نمی تابد و هیچ پیش شرطی را نمی پذیرد و تنها تناسب در اندیشه را لازم می داند. از جهت مسکن؛ چه کسی شب بازن خود در خیابان مانده است که او دومین نفر باشد. اگر زیر پلی هم باشد، می خوابند. مقتضی را باید دید که آیا دختر و پسر با هم تناسب دارند یا نه، اگر تناسب داشته باشند، در هر گوشه ای که باشد زندگی می کنند. اگر بیگانه ای در شروع زندگی مشترک دخالت نداشته باشد و برای نمونه، بهانه ای خانه ی شخصی را نگیرد. موانع ازدواج بسیار است. مقتضی نیز نیست، تناسب ها، مناسبت ها، سختی ها و موانع را باید چاره اندیشی نمود و همه ی آن را ملاحظه کرد.

خصلت مردم

مردم، همواره به این فکر می کنند که پدر یا مادر داماد یا دختر کیست؟ فامیل وی ماشین دارد؛ ممکن است ماشینی اجاره کند و با چهار نفر بیاید. موانع ازدواج های ما بسیار بالا و مقتضی آن بسیار پایین است و به خاطر همین است که آمار طلاق بالا می رود و گرفتاری های فراوانی را سبب می شود. آن وقت می گوید: زنا نکنید و متعه کنید. وقتی شخصی بازن اول خود تناسبی نداشته باشد، خیری از زندگی نمی بیند و اگر زن بهتری بیابد، زن نخست خود را رها می کند. دادگاه نیز از انجام هر کاری ناتوان است و اگر صلح کنند، تناسب نداشتن آنان را نمی توان جمع کرد.

به قاضی می گوید: تو هیچ کاره ای، مگر می توان دوستی را در دل ساخت و تناسب را ایجاد کرد. اگر زنی بگوید: نمی خواهم زندگی کنم؛ در حالی که حق طلاق با مرد است، دادگاه تمکین را بر عهده ی زن می گذارد و می گوید: برو زندگی کن، ولی زن نمی پذیرد و می گوید: نمی توانم؛ چون تأمین ندارم؛ یعنی اگر شب مرا

کشت، بنویس که به دستور تو به خانه‌ی شوهرم رفته‌ام و تو قاتل من هستی. قاضی می‌گوید: به من چه ارتباطی دارد، من نمی‌نویسم، شاید شب تو را کشت. پس تمکین مرد با عدم تأمین زن برداشته می‌شود. بنابراین، قانون نمی‌تواند کاری کند. البته، دو سه سالی وی را سرگردان می‌کند، ولی کاری برای آن دو نمی‌تواند انجام دهد. این است که هیچ کدام درست نمی‌شود.

فقر و فرهنگ غلط هم مزید بر علت است. الان یک زن را نمی‌توانند اداره کنند، شما می‌گویید بروند صیغه کنند؛ هرچند صیغه، هزینه و نفقه نمی‌طلبد؛ اما وقتی می‌خواهند یک آب میوه با هم بخورند، باید هزار تومان هزینه کنند، محبت که بدون هیچ چیز ابراز نمی‌شود. بدتر از آن، این که مرد همه‌ی هزینه‌ها را بیرون از خانه انجام دهد، وقتی در خانه کم می‌آورد، به زن و بچه نمی‌رسد.

ضربه فنی در سلوک

بعضی از زن‌ها آن قدر اقتدار دارند که اگر مرد مطیع نشود، ضرر می‌کند. البته، اقتدار زن نشانه‌ی اقتدار مرد است و باید اقتدار خود را

بکار بندد. در هر مسابقه‌ای حریف همیشه نقطه‌ی قوت حریف خود را زیر نظر دارد تا از آنجا وی را به زمین نزند و خاک نشود. همچنین نقطه‌ی ضعف او را در نظر می‌گیرد تا او را از همانجا خاک کند. در کشتی، جوانمردانه نقطه‌ی قوت شخص را پیدا می‌کنند و او را از همان نقطه‌ی قوت به زمین می‌زنند. برخلاف آمریکایی‌های هفت تیرکش که اسلحه را می‌اندازد و می‌گوید: تو هم اسلحه را بپنداز و وقتی می‌اندازی تو را با تیر می‌زند. عیاران هیچ وقت از نقطه‌ی ضعف دیگران استفاده نمی‌کنند، بلکه از قوت آن‌ها استفاده می‌کنند. خداوند نیز با بندگان خود این کار را می‌کند. جوانمردترین جوانمردان، حتی از حضرت علی علیه السلام نیز جوانمردتر، خداست. به هیچ وجه از نقطه‌ی ضعف کسی استفاده نمی‌کند. می‌بیند نقطه‌ی قوت تو چیست، از همانجا انسان را زمین می‌زند و باید از شکسته‌ی آن استفاده کنی. خداوند از نقطه ضعف کسی استفاده نمی‌کند. جوانمردها و اولیای خدا نیز به خدا تاسی می‌کنند. همان‌طور که گفتم استثنا مستهجن است؛ چون اینان خیلی

نادرند، کالمعدومند و گویا که نیستند. عموم مردم در مشاغل مختلف از سیاست و ریاست تا غیره از نقطه‌ی ضعف انسان سوء استفاده می‌کنند. در کارهای تجسّسی و اطلاعاتی به دنبال آن هستند که مشکل افراد را شناسایی کنند تا آن را سوژه‌ای برای گرفتن اطلاعات قرار دهند.

اقتدار زن در خانه

اگر شما به زن بگویی تو قوت و اقتدار داری و من می‌خواهم تو را بشکنم، درگیری شروع می‌شود؛ چون تو زور و قوت آن را نداری. زن می‌گوید: من سلطان خانه هستم، قدرت و حکم با من است. تو چه می‌گویی؟ اگر بیرون بودم، زور و قوت به تو نمی‌رسید، ولی الان در خانه هستم. پس نباید دعوا کنیم، بلکه به همسر خود بگوییم: ما دعوا نکرده تسلیم هستیم. شما هرچه در خانه اقتدار داشته باشید، اقتدارت برای من است و مشکلی به وجود نمی‌آید. دعوا سر همین است. الان تا پسرم هست، من پشت ماشین نمی‌نشینم؛ چون راننده‌ی خوبی است؛ اما اگر ماشین به دست وی ندهید، تصادف

نکند، ضرر نزنند، راننده‌ی خوبی نمی‌شود. چه مقدار باید این اقتدار در زن باشد و چه مقدار باید اقتدار وی را شکست؟ و چقدر باید از خیر آن گذشت؟ هر مقدار می‌توان باید گذشت کرد. اگر کسی بگوید: من زنی دارم که قلدر و زورگوست، من باید او را بشکنم، کم‌خرد است. خدا به تو لطف کرده که زنی قلدر و زورگو به تو داده است، تو چرا او را ضایع می‌کنی؟ از او استفاده کن. ضرر هرگونه تهدید به شما باز می‌گردد؛ چون این منطقه، منطقه‌ی خود توست و هرگونه آسیبی که به آن وارد شود، در واقع به شما وارد شده و اشتباه مردم نیز در همین جاست.

کوچک‌ترین آسیبی که به زن وارد شود، در واقع به شما وارد شده است. پیر، کور، مریض، شکسته و عیب‌دار شود، همه به تو می‌رسد. در واقع تو خود را اذیت کرده‌ای که همه از سر خودخواهی و لیج‌بازی است. الان شما استادید و ده شاگرد دارید، اگر آنان را بشکنید، خود را ضایع کرده‌اید و چنانچه آنان را بزرگ کنید، خود را بزرگ کرده‌اید. انسان ناشی چنین می‌کند و

بزرگی شاگرد را آفت و مانع می‌داند. چنین شخصی یا خیلی ضعیف است یا در معادلات خود اشتباه دارد. خوب نیست استاد، شاگرد خود، و مرد، زن و بچه‌ی خود را بشکند؛ چرا که در واقع از حساب وی کسر می‌شود و این چنینی نیست که مرد بی‌نهایت آزاد باشد. بله، در موقع چموشی، معادلاتی دارد که باید معادلات آن را دنبال کرد.

هنگامی که شما قدرت بالا رفتن از جایی را ندارید، باید دست خود را به کسی بدهید تا شما را بالا بکشد. او همان همسر و همراه شماست که به او نیاز دارید.

تشخیص این مسایل مشکل است. باید کسی این اقتدار را بشناسد که از کدام مقوله است و بعد اقدام مناسب را داشته باشد و اقدام به اکرام یا شکست آن می‌کند.

زنی هست که اگر اقتدار به او بدهید، شما را ضربه فنی می‌کند. اما مرد ترسو از ضربه فنی همسرش می‌ترسد و در جایی که لازم است وارد معرکه‌ی جنگ نمی‌شود. همانطور که اقتدار مختلف است، محل مصرف آن نیز مختلف

است؛ گاه اقتدار را در خانه مصرف می‌کند و گاه در بیرون که حدود و مرزهای آن را باید شناخت.

مالکیت اقتدار

هرگونه اقتداری که زن دارد از اقتدار مرد است و زن از خود اقتداری ندارد. فرض نیز این است که او اقتدار را در جایی دارد که شما به او اجازه می‌دهید که در این صورت، این اقتدار برای زن نیست؛ بلکه زیر مجموعه و بخشی از اقتدار مرد به شمار می‌رود. زن و بچه هرچه اقتدار داشته باشند، خوب است و همه‌ی اقتدار آنان برای مرد است؛ الان کشتی‌گیری که از این مملکت به آمریکا می‌رود و کشتی می‌گیرد و برنده می‌شود، رئیس جمهور نیز خوشحال می‌شود؛ هرچند کشتی‌گیر تلاش کرده است؛ اما آنان می‌گویند در این مملکت و در حریم ماست و ما او را تربیت کرده‌ایم و افتخارات او برای ماست. درست هم می‌گویند. می‌گویند: هر کس در این مملکت کار خیر کند، ما نیز عامل آن هستیم و افتخار می‌کنند، خوشحال می‌شوند و درست هم هست. پس رهبر آن است که مردم را بزرگ کند، عظمت دهد؛ نه این که آنان را تحقیر

کند که این کار، عمل فرعون است؛ چون از ضعف خود می ترسد، مدام قوم خود را خوار و کوچک می کند. تو نمی فهمی، تو بدی، تو نیستی، تو نمی شوی و تحقیر مردم ناپسند نیست؛ ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾^۱؛ آنان را تحقیر می کند تا او را اطاعت کنند.

معنای مدیریت

مدیریت؛ یعنی مدارا کردن. من همواره مدیریت را چنین می دانم و از معنایی غیر از آن خجالت می کشم؛ چون غیر از ادای خدا را درآوردن، ادایی در عالم نیست و همه ی آن ناداست و ادای خداوند شیرین است. اگر آدم به زمین هم بخورد، شیرین است و شکست وی از هر پیروزی شیرین تر و هر پیروزی غیر از این امر، ننگ آورتر از ننگ یا تلخ تر از تلخ است، مگر این که کسی ذایقه ای نداشته باشد.

باید سعی کرد، زحمت کشید و تلاش نمود تا زن و بچه را اذیت و آزار ندهیم و احساس نکنیم که اگر زن و بچه بزرگ شدند، ما کوچک

۱- زخرف / ۵۴.

می شویم؛ بلکه ما هستیم که بزرگ می شویم. پس ما باید اصول و قواعد زندگی را رعایت کنیم. البته، کسی که با همسر خود تفاوت سنی دارد، با کسی که اختلاف سن ندارد، تفاوت ندارد و این قانونی کلی در همه جاست. قانون نیز دیدنی نیست، بلکه اجرایی است؛ چون تناسب، اصل است. ممکن است کسی بیست سال با همسر خود تفاوت سنی داشته باشد و مشکلی نیز نداشته باشند. این گونه موارد از نوادر نیست، بلکه قاعده و قانون خود را دارد. خلاصه، آن که هرچه آنان را بزرگ تر کنی، آن بزرگی را به حساب تو می گذارند.

برتری مرد در سه ویژگی

زن در سه مورد باید پایین تر از مرد باشد: علم، سن و سرمایه؛ هر چند کسی آن را نمی گوید و روایتی هم بر آن نداریم، در هم کفو بودن ممکن است جوانی با پیری هم کفو باشند. این امور، اقتضا است و اقتضا غیر از استثناست. روان شناسی، تجربه و روایات می گوید: به طور کلی بهتر است بین زن و مرد پنج، شش سال فاصله باشد؛ اگرچه روایتی به صراحت در این

مورد نداریم و حدیثی نیز نیست که کلمه‌ی باید و الزام و مقدار سن را داشته باشد و با این که در این مملکت سن ازدواج زن‌ها کم‌تر از مردهاست، باز هم بسیاری از افراد جامعه در خانه مشکل دارند.

آیا احادیث اشتباه می‌گویند یا به خاطر این است که اکثر آمار طلاق از زن‌هایی است که تحصیل کرده‌اند و چون تحصیل کرده‌اند، فریب نمی‌خورند و زیر بار نمی‌روند؛ در حالی که اگر زن‌های بی‌سواد را در اطاق هم محصور کنند، چیزی نمی‌گویند. اما چنین زندگی و طلاق ندادن از هزار طلاق و جدایی بدتر است. آمار طلاق را نمی‌توان ملاک و معیار قرار داد. چه بسا ممکن است زندگی باشد و نکبت از آن بیارد. اگر شما به قول آقای مطهری در جامعه بگویید: سابق طلاق نبوده پس زندگی خوب بوده است، جواب می‌دهیم: در واقع آن زن، آدم نبوده، چارپا بوده است. نمی‌دانسته که چه کار باید کند و چه کار نباید کند تا طلاق بگیرد. اما همان زن آمده درس خوانده و فهمیده شده است و حال زور و ستم را نمی‌پذیرد و طلاق می‌گیرد و چنین

طلاق برای هر دو مناسب است؛ چرا که نمی‌توان زندگی را به باتلاقی تبدیل نمود. در واقع، علت نبودن طلاق در آن محیط‌ها نادانی مردم بوده و الان علت طلاق، بیداری فرهنگی زنان و نپذیرفتن زور است.

علت عدم تفاهم

اگر گفته شود هم‌اکنون علت طلاق را نمی‌توان زورگویی مردان دانست، بلکه اطاعت‌نپذیری آنان است. برای نمونه زن می‌گوید: من با این مرد تفاهم اخلاقی ندارم و زمانی که می‌پرسی چرا؟ می‌گوید: این مرد به من می‌گوید: برویم فلان جا و من می‌گویم: نرویم و اطاعت از شوهر برای او معنا پیدا نکرده است. آمار طلاق نیز همین معنا را ثابت می‌کند؛ چرا که بیش‌تر طلاق‌ها در سطح انسان‌هایی است که سطح سواد آنان بالاست و از این رو تعارض پیدا کرده‌اند؛ یعنی خود را هم‌کفو شوهر نمی‌دانند. زن لیسانس می‌گوید من مدیریت دارم، مرد هم می‌گوید من هم دارم و هیچ‌گاه نمی‌توانند زوج، کفو و جفت هم باشند. ما باید کاری کنیم تا زن و مرد جفت و کفو هم شوند. بنابراین، می‌بینیم

آمار طلاق در تهران بالاتر از اصفهان و در اصفهان بالاتر از دیگر شهرهاست؛ چون سطح سواد بالا رفته است.

اگر بگوییم جهل، آدمی را فاسد و خراب می‌کند، سخن صحیحی گفته‌ایم؛ اما اگر بگوییم علم، آدم را فاسد و خراب می‌کند، ایده‌ی بسیار بدی است. حرف‌ها استثمار است. اگر کسی بگوید: من از شما خیلی خوشگل‌تر و خیلی باسوادتر هستم، خیلی هم وضعم بهتر است، اما می‌خواهم زن شما شوم و اگر بگویی نمی‌خواهم چون سواد تو بالاتر است، کلام درستی نگفته‌ای، شما باید افتخار کنید که زن خوشگل و باسواد دارید.

مدرسه‌ی علمیه‌ای بنام «مادر» در تهران هست که بنام زنی بزرگ، حکیم و عارف می‌باشد. وی از سلاطین بوده است. حتی بعد از انقلاب نیز اسم مدرسه را تغییر ندادند. می‌گویند: هنگامی که وی مدرسه را درست می‌کرده است، کارگری در آن جا عاشق او می‌شود و به او می‌گوید من شما را دوست دارم، چه کار کنم؟ آن زن می‌گوید: واقعاً می‌خواهی با

من ازدواج و زندگی کنی؟ گفته است: بله. گفت: شاید هوس داشته باشی؟ گفت: نه، گفت: اشکال ندارد و هر دو با هم عقد کردند و زن و شوهر شدند. کارگری با زن معروفی ازدواج می‌کند و هیچ اشکالی نیز ندارد.

کارگر، خوشگل بوده است یا نه، نمی‌دانم. به هر حال، کارگر بوده است؛ می‌خواهد خوشگل باشد یا نباشد. می‌خواهم عرض کنم: دین سفارش کرده است که در زندگی هم‌کفو باشید؛ گاه هم‌کفو بودن با سی سال تفاوت سنی حاصل می‌شود، و گاه با یک روز فاصله‌ی سنی نیز ممکن نمی‌شود؛ چه بسا بی‌سواد و باسوادی کفو هم شوند، اما دو باسواد کفو هم نباشند و حرف دل یک‌دیگر را نفهمند. اسلام در ازدواج هم‌کفو بودن را ملاک می‌داند و در تفسیر کفو می‌گوید: مسلمان کفو مسلمان و مؤمن کفو مؤمن است؛ هر چند یکی ثروتمند و دیگری فقیر باشد، ایمان، کفو است؛ نه فقر، و شرط دیگری ندارد. پس اگر بگوییم: علم باعث انحراف زنان می‌شود و زنان نباید درس بخوانند؛ خواه دروس دینی باشد یا علوم جدید، باید آن را ضدّ ارزش

دانست و اگر بگوییم: درس و بالا رفتن سطح سواد جامعه‌ی زنان، آمار طلاق را بالا برده، این ضد ارزش است. آنچه که باید بگوییم این است که مردان باید بدانند که دختران جامعه مانند مادران خود نیستند که بتوان آنان را در اتاق در بسته‌ای حبس کرد و چیزی نگویند.

پدر و مادرها باید بدانند که زمانه عوض شده. عصر، عصر تقویت اندیشه است؛ نه تقلید و بچه‌ها در مقابل آن‌ها، مثل خودشان در مقابل پدر و مادرشان نیستند که اگر به فرزند بگویی برو در چاه، بگویند چون پدرم می‌گوید، می‌روم. پدر باید منطقی سخن بگوید. اگر زورگویی باشد، نمی‌پذیرند و متأسفانه هنوز مردان خیال می‌کنند باید مانند پدرانشان زن‌داری کنند. پدر و مادرها نیز خیال می‌کنند باید بچه را همانند پدر و مادرهای خود تربیت کنند. بنابراین، آمار طلاق بالا می‌رود. زنان درس خوانده‌اند و با سواد شده‌اند و دیگر خود را چون چارپایی نمی‌دانند تا مردان بتوانند آنان را در طویله کنند که اگر بنا بر بودن در طویله باشد، جای دیگری را ترجیح می‌دهند، یا سر در بیابان می‌گذارند یا طلاق

می‌گیرند یا خودفروشی می‌کنند؛ چون در خودفروشی، کسی از آنان کام می‌گیرد، ولی در طویله‌ی ساخته‌ی چنین مردانی، هیچ‌کس را نمی‌بینند. بنابراین، از آن فاصله می‌گیرند؛ اما از آدم بودن خود فاصله نمی‌گیرند و پیدایش چنین افکاری در طبقه‌ی زنان به خاطر بالا رفتن سطح سواد آنان است. البته، گاهی ممکن است زن‌ها قدرت پیدا کنند و به این خاطر سازگار نباشند. اگر آمار طلاق بالا می‌رود به خاطر این است که مرد هنوز می‌خواهد مثل پدر خود زن‌داری کند و زن می‌گوید: اگر تو می‌خواهی مثل پدرت باشی، ولی من نمی‌خواهم مانند مادرم باشم، من طلاق می‌گیرم و شوهری مثل پدرم نمی‌خواهم؛ چون از پدرم - نسبت به مادرم - انزجار دارم. وقتی می‌بینم با مادرم چگونه رفتار می‌کرده است، اعصابم به درد می‌آید و از پدرم نفرت پیدا می‌کنم. همه‌ی این‌ها از سواد آنان است، پس سواد ارزش دارد. شما می‌خواهید همه کاری کنید و زن هیچ نگوید که چنین چیزی امکان ندارد. مثل این است که یک نظامی بگوید: مردم بد هستند؛ چون ما هر کاری می‌کنیم، اشکال

می‌کنند؛ خوب اشکال دارید. حال، اگر مردم متوجه نشوند و اشکال نکنند، شما هر کاری بخواهید، می‌کنید. اگر اشکال در جای خود نباشد، سخن دیگری است. ما باید بفهمیم که فرزندان ما نسبت به ما همانند ما در مقابل پدرانمان نیستند. این نکته را ما و فرزندان ما باید بفهمند. آنان نیز باید بدانند زنی که می‌گیرند مانند مادر آنها نیستند. زن درس خوانده میان خود و شوهرش تلازم ایجاد می‌کند و می‌گوید: زندگی مشترک است، بیایید صحبت و بحث کنیم. از نظر روان‌شناسی، زن دوست دارد از شوهر خود اطاعت کند؛ اما به شرطی که شوهر زیاده‌روی نکند و از مرزهای خود تجاوز ننماید. اگر افراط بورزد و زور خود را نشان دهد، زن توان تحمل آن را ندارد.

اگر مرد پرخاشگری را پیشه کند و به زن خود بگوید: طلاق می‌دهم، زن می‌گوید: طلاق بده، دعوا کن، آبروریزی بنما، همه، بهتر از این است که من چارپا باشم. آفرین به این سواد که می‌گوید: چارپا نباشید. این‌ها همه، درست است که میان اطاعت و استثمار تفاوت

است، درایت است؛ هر چند روایت نیست. البته، روایت آن است که بر اساس عقلانیت دین باشد.

تفاوت اطاعت و استثمار

اگر کسی بخواهد زن را چارپا فرض کند و او را استثمار نماید، زن نمی‌پذیرد و انصاف هم با اوست. زن تحصیل کرده، راحت‌تر اشتباه خود را می‌پذیرد، ولی زنی که فهم پایینی دارد، تا شلاق را نبیند، اطاعت‌پذیری ندارد و فقط شلاق را می‌شناسد.

درس بدون تهدید

منظور از زن درس خوانده این نیست که به دانشگاه رفته باشد؛ بلکه گاه مربی یا متن درسی اشکال دارد. مربی باید به زن، صفا، صمیمیت، محبت، عشق و فروتنی بیاموزد.

بیش‌تر درس‌ها حتی برای مردان این چنین نیست. اگر درس، تکبر بیاورد و او را باد و چاق نماید، مربی او نامرد یا ناتوان بوده که او را افتاده نکرده و علم را با باد در او جا داده است و دیگر نمی‌توان با او سخن گفت. این مشکل از استاد است؛ نه از علم.

علم در اسارت

«چون دزد با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا.»
احساسات در زن بسیار است و زن در بسیاری از موارد، احساسی عمل می‌کند و اگر احساسات او فوران کند و با علم همراه گردد، علم را در خدمت احساسات قرار می‌دهد و زندگی مشترک را آنجا می‌برد که نباید ببرد و چراغ زندگی را خاموش می‌کند؛ یعنی وقتی احساسات غلبه می‌کند و مرد نیز او را اذیت و ظلم می‌کند، زن از عقل و دانش خود برای چیرگی بر مرد مدد می‌گیرد.

ویژگی‌های زن

احساسات زن بر عقل او غلبه، بلکه فوران دارد. زن موجودی حساس و لطیف است باید به‌خوبی از احساسات او استفاده کرد. اگر علم با احساسات جمع شود، نور علی نور می‌شود. علم، احساسات را کنترل می‌کند و در خدمت خود می‌گیرد، ولی چنانچه احساسات، علم را در اختیار گیرد، این امر می‌رساند که معلم ناشی بوده است.
طلاق در دست زن نمی‌باشد؛ چون زندگی

نباید دست احساسات قرار بگیرد. این موضوع را باید در جای خود بررسی نمود.

به زنان باید آموزش‌های لازم، مناسب و در خور وی را ارایه داد. تعیین اندازه‌ی لازم و مناسب علم برای زن به عهده‌ی چه کسی است؟ آیا باید از شوهر پایین‌تر باشد؛ یعنی اگر دیدیم زنی از رتبه‌ی دکتر بالا می‌رود، کمی نادانی به او تزریق کنیم یا داشتن استعداد بالا از مؤلفه‌های بسیاری ناشی می‌شود که کنترل آن از دسترس ما خارج است.

بیش‌تر پزشکان به این نتیجه رسیده‌اند که زن مدرکی بالاتر از دیپلم نمی‌گیرد. اگر پزشکان چنین نتیجه‌ای گرفته‌اند، باید آنان را اهل استثمار دانست. البته، جای این پرسش است که نظر پزشکان چگونه به دست ما رسیده است؟

علم نباید در خدمت احساسات قرار گیرد؛ بلکه باید در خدمت رشد عقل‌گرایی باشد. باید چنان علم را بالا ببریم که احساسات را کنترل کند؛ هرچند در غرب، علم در خدمت احساسات قرار گرفته. البته، آمارها می‌گویند علم آن‌ها زیاد شده، ولی آمار چیز دیگری است و

ارتباطی به این بحث ندارد. ممکن است رشد علم هزار عامل دیگر داشته باشد، ولی هیچ وقت در فکر خود نیاورید که علم برای زن یا مرد ضد ارزش است یا علم فقط در طلبگی است. بله، یک وقت می‌گویید: سبک رایج درس خواندن یا این معلم یا مربی خوب نیست، حرفی دیگری است؛ اما اگر بگویید: به زن خط و نوشتن و خواندن یاد ندهید، درست نیست و ایده‌ای اشتباه است.

مخالفت با زن

اگر انسان در شهر خود باشد و زن و فرزند وی در خانه باشند و در خانه‌ی خود نخواستند، جوانمرد نیست. جوانمرد کسی است که تا می‌تواند از زن و بچه‌ی خود جدا نخواست. اگر مسافر باشد، سخن دیگری است، ولی در صورتی که مسافر نیست و در شهر خود زندگی می‌کند؛ چنانچه جدای از زن و بچه‌ی خود بخوابد، از جوانمردی به دور است. اگر کسی بگوید: چون امشب دیر شده است می‌خواهم خانه‌ی خواهرم یا خاله‌ام بخوابم یا صبح می‌خواهم بروم فلان جا و این جا به آن نزدیک‌تر

است و همین جا می‌خوابم، جوانمرد نیست. البته، جهات عادی را می‌گوییم؛ یعنی کسی که بدون دلیل و بی‌مورد از زن و بچه‌ی خود جدا بخوابد. متأسفانه، جامعه، چنین فرهنگی ندارد و آن را عیب نمی‌داند. مثل این که همه باید در راه بخوابند. خیلی بد است که زن و مرد از هم جدا می‌خوابند. شوهر در این اتاق می‌خوابد و همسر در آن اتاق، این کنار بچه‌هایش می‌خوابد و آن با بالشت می‌خوابد. این‌ها همه عیب است. می‌گوید: بد است و خجالت می‌کشم؛ اما این فرهنگ‌ها غلط است.

ویژگی پیامبر ﷺ

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرمایند: من از همه‌ی شما بهترم، هیچ کس مانند من بخوبی با زن رفتار نمی‌کند.

زن ممکن است گاهی اشتباه کند. بنابراین می‌فرماید: زن اگر بد شد، شما او را ببخشید. همان‌طور که به پدر و مادر اف نگوید: «لا تقل لهما أف»، به زن هم نباید اف گفت. باید این آموزه‌ها را در کتاب‌های درسی آورد تا مردم گمان نکنند پیغمبر اکرم ﷺ مردسالار بوده

است. باید روایات مورد تحقیق و ژرف پژوهی قرار گیرد و آن دسته روایاتی که می توان از آن دفاع عقلانی نمود را بیان کنیم و دیگر روایات را برای اهل تحقیق بگذاریم.

در باب امر به معروف نیز باید به بیان مقداری که احتمال پذیرش آن است بسنده نمود. نباید با کلمات حضرات معصومین علیهم السلام مردم را تحریک، اذیت و آزرده کنیم تا بدبین شوند. در بیان هر روایتی باید در نظر داشت که آیا می توانیم از آن روایت دفاع کنیم یا خیر و روایاتی را که با نقد و مشکلات بسیاری روبه روست و دریافت فهم و مراد گفته پرداز آن بسیار مشکل است را در جلد های مفصل دنبال نماییم. برای نمونه، خانه، نیازمند مدیریت است، خواه مدیر آن زن باشد یا مرد، ولی هر دو با هم نمی توانند مدیر باشند. از طرفی مرد حالت دوراندیشی دارد، عقل می گوید: هر دو کمک کنید و مدیریت را به عهده بگیرید. منظور از این حرف که مرد دوراندیش است این نیست که زن دیوانه است و مردان عاقلند و یا عقل زن شکسته است و عقل مرد درست است، بلکه اگر زنی

عقل و درایت خود را نشان دهد، روایت نمی گوید: سخن زنان را ناشنیده گیرید یا وقتی که می گوید: «خالفوهن» به این معنا نیست که مخالفت کن؛ یعنی کار بد بکن و اگر زن گفت: گناه نکن، ما گناه کنیم، بلکه می فرماید: در ظاهر به گونه ای نباشید که زن تحریک شود، طمع کند که به شما دستور دهد؛ هر چند به عواطف و حالات زنانه تحریک شود. بنابراین، روایات باید ژرف پژوهی شود تا به درستی معنا شود.

مواد مخدر و ورزش

کثیف‌ترین و فروترین ماده، دود و تریاک است و بدتر از آن، آدمی است که به دنبال چنین موادی می‌رود و بدتر از آن، کسی است که اهل علم باشد و به دنبال چنین موادی رود. کسی خود را به چنین چیزهایی آلوده می‌کند که ضعیف باشد. اگر انسان ضعیف است، باید ورزش کند، به کوه رود، کشتی بگیرد و به گونه‌ای انرژی مصرف کند. همه می‌توانند ورزش کنند. البته، ورزش هر کس باید با وی مناسب باشد. اگر کسی به کتابخانه‌ی من بیاید، وسایل ورزشی را در آن جا کم‌تر از کتاب نمی‌بیند. اگر

مکان ورزش یک اتاق دو متری باشد، کافی است، حتی می‌تواند آشپزخانه و کم‌تر از آن باشد. اگر سستی و ضعف به انسان رو کند، دیگر نمی‌تواند کار کند. سنگ است که سنگ را خُرد می‌کند و سنگ باید بدن انسان را خُرد کند. این است که انسان؛ حتی هفته‌ای نیز نیاز به بیرون رفتن از خانه پیدا نمی‌کند. اگر سنگ در خانه نباشد تا انسان را خُرد کند، انسان فسیل می‌شود، اوره و هزار ایراد دیگر می‌گیرد، پس باید روزی نیم ساعت سنگ خُرد کنی تا دود، تنباکو و تریاک به سراغت نیاید.

انسان عاقل و سالم؛ خواه دیندار باشد یا بی‌دین، از دود بیزار است و این امر جبر نیست، بلکه نیاز بدن به هوای سالم است. قلیان را خیلی دوست دارم؛ چون قل قل می‌کند، آتش دارد، دود دارد، سوز دارد، آب دارد، بهترین دود هم همان دود قلیان است؛ به‌ویژه، اگر آدم خسته باشد، اما همین‌که روشن شد، سرم درد می‌گیرد؛ هر چند تنباکوی آن را تغییر دهم.

سیگار و به‌طور کلی هر دودی، نفس انسان را خراب و فاسد و روح را از نشاط دور می‌کند و

نفس را برای سستی، مستی و هزار مشکل دیگر آماده می‌سازد. به‌جای دود می‌توان از هر چیز مفید دیگری که دوست دارید استفاده کنید. عالم، اگر سیگاری یا قلیانی باشد، در چشم مردم افول پیدا می‌کند، تا چه رسد به تریاک. روزی به آقای همین مسأله را گفتم؛ خیلی آدم مهمی هم بود. او مصرف تریاک را جایز می‌دانست، گفتم: پدر جان، اگر دود باشد، تو نمی‌توانی آزاد باشی؛ چون اگر کاسه‌ی چینی پر از تریاک تو را با یک کلام و نغمه‌ی مخالف بردارند، فاتحات خوانده است. ممکن است لازم شود عالم، خودش را بریزند یا خون بریزد، زندان هم برود، سلول هم برود، کتک هم بخورد، اما آدم دودی که نمی‌تواند کتک بخورد و به سلول برود.

مشکلات را باید از راه حل طبیعی آن برطرف نمود؛ نه از راه دود، و کسی که به طرف آن می‌رود، ضعف و مریضی دارد و اگر عالم باشد، بمیرد بهتر از آن است که به سراغ دود رود و چهره‌ی دین را آلوده نماید. البته، هیچ‌کس این‌گونه نیست که اگر تریاک نکشد، بمیرد. تریاک، رفیق نامردی است. زمانی، محل زندگی

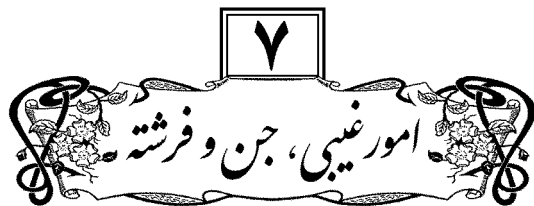
ما در تهران بود. فردی که بیست نفر را می زد و کارد را که دستش می گرفت، کسی جگر نداشت جلوی او راه برود، همین که او را دودی و حشیشی کردند، توانستند کتکش بزنند و او را که چون کوهی بود از پای در آورند.

دود، آدم برانداز و خانمان سوز است و زود خود را نشان می دهد؛ ممکن نیست آدم دود بکشد و معلوم نباشد، آدم هایی که سیگاری هستند، دهانشان بوی بسیار بد می دهد. بوی بد دهان افراد دودی؛ به ویژه یک عالم، باعث تحقیر دین است. احتیاط عالمان نیز به گسترش یافتن اعتیاد دامن می زند. حال بحث این نیست که چرا عالمان احتیاط نموده اند، می خواهم بگویم این ماده اگر در دین هم باشد به دین باید شک می کردیم. نمی خواهم بحث دینی بکنم. می خواهم بگویم آدم باید دنبال طبیعت باشد و نه چیزهای قسری که خوب نیست. دود با طبیعت عالم و آدم سازگار نیست. در کتاب «آسیب های اجتماعی» آورده ام که رقص، آواز و موسیقی حرام، تریاک، رقص حرام و شراب، مستهجن و ناپسند است. دین نیز با همین پنج

در زمان تشریع دین، تریاک یا وجود نداشته یا در دسترس دین نبوده و بعد رواج پیدا کرده است. اعراب نیز پیش تر دنبال رقص، قمار و شراب بودند.

امر مخالف می باشد. همه ی این مفاصد از ابتدای زندگی بشر با او بوده است و این امور، رأس المال نفس آدمی می باشد. مردم به طور مداوم با این پنج فساد محشورند و به همین دلیل دین پیشرفت نمی کند؛ چون نفس، دنبال فساد می گردد.

در زمان تشریع دین، تریاک یا وجود نداشته یا در دسترس دین نبوده و بعد رواج پیدا کرده است. اعراب نیز پیش تر دنبال رقص، قمار و شراب بودند.



تعادل در زندگی

در مسیر پر پیچ و خم زندگی باید همواره متعادل بود. اگر انسان، حقیقت فرشته، جن و امور غیبی را نداند، اشکال ندارد ولی باید منطقی و معقول باشد. نباید به دنبال سخنانی که غیر عادی است رفت؛ چون هوس است و ممکن است سرنوشت انسان را تغییر دهد. کمالات، چنان گسترده و زیاد است که این گونه امور در آن به حساب نمی آید.

من از شاگردان آقای حایری بودم. مرحوم شیخ، مرد بسیار وارسته ای بود. حضرت امام،

افتخار شاگردی وی را داشت، یک وقت من از ایشان (حضرت امام علیه السلام) پرسیدم: آقا، شیخ در این مسایل چطور بودند؟ گفتند: اصلاً اهل این مسایل نبودند، دنبال تهذیب و طهارت و عمل صالح و... بودند. حال می بینیم کسانی که به دنبال این گونه امور هستند، ناسالم و ناقص می باشند، گاهی از دیگران تکدی و کلاه برداری می کنند. کسی که حاضر است برای چهار موجود، از کسی پول بگیرد، او را به مسایل غیبی چه کار؟ معلوم است که انسان ضعیفی است؛ چون کسی که اقتدار داشته باشد، پول نمی گیرد، بلکه پول در استخدام اوست.

دیدن پول برای انسان به کمال رسیده، نقص و هوس است. مثل این است که رشته ی تخصصی کسی فقه باشد، بگویند من اسفار مطالعه کنم ببینم چه می گوید.

کسی که در رشته ی اصول و معارف دین درس می خواند، باید از مادیات و عالم ماده تا حدی بگذرد و به عالم مثال برسد و قبل از این که به عالم مثال برسد، باید ملک را ببیند، ولی اگر تنها خود را ببیند، به جایی نمی رسد.

اگر کسی چهل سال درس خوانده و فرشتگان را ندیده است که چگونه بال های خود را زیر پای او می گسترانند، بی خود درس خوانده و در واقع چیزی ندیده و در این دنیا کاری نکرده است و باید پاسخ گو باشد.

البته، کسی که فقه خوانده و فتاوی فقهی را همان طور که حضرات ائمه علیهم السلام فرموده اند با کوشش و زحمت به دست آورده است؛ چنانچه چیزی هم نبیند، او خود را موفق می پندارد و از تهذیب آن بهره می برد؛ از طرفی ممکن است قبرکن قبرستان بگوید: من چند بار چیزی دیده ام، ولی نماز نخواند و طهارت هم نگیرد.

هیچ یک از این دو کمال نیست؛ هر چند زمینه ی کمال هست و چنین نیست که اگر آدمی از جهتی کمال یافت، در جهات دیگر نیز کمال بیابد. گاهی زمینه ی این امور در افراد هست که به ندرت و به طور خاص برای آنان پیش می آید. این گونه مسایل مدرسی نیست. مثل این می ماند که ادیبی، همه ی ادبیات را بخواند، ولی طبع و ذوق ادبی نداشته باشد. حال، اگر همه ی ادبیات را فراگیرد، نمی تواند شعر بگوید. ممکن است از

محفوظات خود کمک بگیرد و چیزی در کنار هم آورد؛ اما کار وی سرودن شعر نیست، بلکه ترکیب است. امور غیبی نیز همین طور است. گاهی ممکن است سوژه‌ها، خصوصیت‌ها و افرادی در این زمینه، در زمان‌ها و مکان‌هایی پیدا شوند.

نزول کمالات و غفلت

ما غافلیم. کمالات بسیاری می‌بینیم و اهمیت نمی‌دهیم و پی‌جوی چیزهایی می‌شویم که آن را نمی‌بینیم^۱. برای نمونه، ممکن است کسی آرزو کند صفتی را که در شما وجود دارد داشته باشد؛ اما شما خود به آن اهمیت نمی‌دهید؛ چون آن را دارید و فقط به جرم این که آن را دارید، به آن اهمیت نمی‌دهید که این ویژگی صفت بدی است و کفران نعمت به شمار می‌رود. کسی که اخلاق خوشی دارد یا صبور است، پسندیده است که آدم به او نگاه کند و او را ببیند، ولی چون آدم‌ها فراوان هستند و آنان را زیاد می‌بیند، اهتمامی به آنان ندارد. اما اگر

۱- «الإنسان حریص علی ما منع».

بگویند فلان شاهی آن طرف دنیا است، حاضر است این مسیر را برود تا او را ببیند؛ اما وقتی ارزان می‌شود، به قول آن آقا: چیزهایی که همیشه می‌شود ببینی، دنبالشان نرو. آدم باید یک چیزی را ببیند که همیشه نمی‌بیند؛ ولی وقتی می‌بیند چیزی نیست، همان را هم که از دور می‌دیده، حالا نمی‌بیند و می‌داند که سراب بوده است. هر چه هست، همان است که داشته و باید آن را حفظ کند.

این واقعیتی است که انسان نمی‌تواند همیشه خود را ببیند، پوستش را می‌گیرند و بدنش خاک می‌شود. الان تن سالم دارد و قدرش را نمی‌داند.

قدر هستی و افسوس بر نیستی

انسان باید خیرات و کمالات خود را دنبال کند و چیزهایی را که می‌بیند، دوباره ببیند؛ نه این که آن‌هایی را که می‌بیند، نبیند و آن‌هایی را که نمی‌بیند، ببیند. آن وقت آنچه را که نمی‌بیند، نمی‌بیند و آن‌چه را که می‌دیده است، از دست می‌دهد^۱.

۱- «خسر الدنيا والآخرة». الحجج / ۱۱.

هر دیده که من دیدم، دیدم که تویی آن جا
هر خوب و بدی در ما، کردی تو همه حاشا
شکر منعم، رؤیت موجودیت هاست. شکر
فقط به زبان و ذکر نیست. شکر، رؤیت
موجودیت هاست و این را که می بینی خوب
تماشا کن.

